Cl. MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة قال الله تعالی
والذین اوتوا العلم درجات وقال انما یخشی الله من عباده العلماء وقال
النبی علیه الصلوة والسلام العلماء ورثة الانبیاء وقال علیه الصلوة والسلام علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل بدانکه علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و بصفت علم
بدرجات عالیه می توان رسید که والذین اوتوا العلم درجات ولیکن بدان شرط
که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که همه علمها خدا ترسیست و حق تعالی عالم
کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدا ترس بود که انما یخشی الله من عباده العلماء
و هر چند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السلام فرمود
انی اعلمکم بالله واخشیکم منه و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کنند و آنرا
وسیلت درجات آخرت سازند نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی
و تمتعات بهیمی و هر کس که بدان علم عمل نکند و وسیلت مال و جاه دنیاوی سازد
او جاهلست بحقیقت نه عالم و حق تعالی مثل او بحمار زده است کما قال
عز و علا مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و علم میراث
انبیاست علیهم السلام که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما ولکن
یورثون ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر و انبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث
گذاشتند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علمهاست که صحابه رضی الله عنهم
از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف بتتبع آن کرده
و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه
و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن بطریق معاینست که
بی واسطه جبرئیل از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله
وقت زقه جان خواجه علیه السلام می کردند که فاوحی الی عبده ما اوحی
و از ولایت نبوت جرعه آن جامهای مالامال بر سنت کرام زجان جگر
علم میریختند ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و
همچنانکه علم ظاهر انواع بسیارست تنوع علم باطن بسیارست
چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین

و بصفت ستان

بهیمی

سوختگان

و علم توبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس
و علم صفات و آفات آن نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار
دل و احوال دل و علم تزکیت و تربیت دل و علم تصفیه و پرورش دل و علم
فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم
فرق میان اشارت و الهام و خطاب و نداء هاتف و کلام حق و علم تهذیب
اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات
و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و تفاوتات و علم صفات
جلال و علم معانی و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال
و علم قرب و بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم
معرفت و انواع آن و غیر این علوم غیبی بر شمردن آن اطنابی دارد و این جملت است
که سالکان این راه هدی را بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلها حاصل شود
اما آنها که از آن سعادت محروم اند چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار
بدید آیند چنانک خواجه علیه السلام فرماید ان من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها
الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله ابو هریره رضی الله عنه
از اینجا می گفت حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم اما احدهما
فقد بثثته و اما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم علما سه طایفه اند یکی آنک
علم ظاهر دانند دوم آنکه علم باطن دانند سیوم آنکه علم ظاهر و علم باطن نیز دانند و
این نادر بود و در هر عصری اگر یک کس در جمله جهان باشد بسیار باشند
بلک برکت یک از ایشان بشرق و غرب عالم فرا رسد و قطب وقت بود
که عالمیان در پناه دولت او و سایه همت او باشند و آن عالمست که خواجه
علیه السلام بدو تفاخر کند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و میراث خواران
انبیا علیهم السلام این علما اند علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و علوم باطن
ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء و علماء ظاهر سه طایفه اند مفتیان
و مذکران و قضاة اما مفتیان اهل دراست نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه
اند یکی آنک عالم دل و عالم زبان اند در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند

دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن از برای نجات و درجات
کنند و نظر از جاه و دنیا منقطع دارند ایشان آنها اند که میفرماید انما یخشی الله من عباده
العلماء دوم آنکه عالم زبان و جاهل دل بود و در دل او از خدای خوف حیا بود
و در علم آموختن و نشر کردن نیت بتحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود
بغرض تحصیل مال و جاه و قبول خلق و یافت مناصب تتبع علم کند لاجرم هوا
بروی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار بهوا کند و بعلم عمل نکند و بر علما
متقی و دین دار حسد برد و در پوستین ایشان افتد و بر ایشان افترا کند
و در مقام بحث بجدل پیش آید و ایذا کند سخن بتوجیه نگوید و حق را گردن ننهد بجدال ظ
و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق فرا نماید و
اظهار فضل کند و این از آنهاست که خواجه علیه السلام میفرماید اتقوا کل منافق
علیم اللسان یقول ما تعرفون و یعمل ما تنکرون و بحقیقت آن آفت که در دین
و میان امت بواسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل بدید آمده است بهیچ چیز
بدید نیامده است چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید ما قطع ظهری
فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر و ناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهد الناس
فی علمه لما یرون من فجوره و المبتدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لما یرون من
نسکه لاجرم بشومی علماء سوء و زاهدان مرائی و درویشان گدا که از حریصی دین
بدنیا می فروشند و پیوسته بدرگاه ملوک بمذلت می گردند و بدر امیران و خواجگان
باستحقاق در می روند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت می کنند و مدح و فضل
میگویند و بنفاق ایشان را بدانچ در ایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه
بهر باطل که ایشان میکنند یا میگویند صدق الامیر می زنند و بطمع فاسد ترک
امر معروف و نهی منکر کنند تا حاصل کار یا درمی چند حرام از ایشان بستانند
یا رسولی دیگر بدهند و علی منصبی بگیرند اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان و
ارادت پادشاهان فاسد بود قیاس کرده اند که جمله علما و مشایخ همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیاء عزت نگرند
و بکلی روی از آنها بگردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند

و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند در حدیث می آید که چنین عالمی که
غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبه نیست از آن نیست که در دنیا
جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او باشد از چنین علم که نافع
نبود استعاذت واجبست چنانک خواجه علیه السلام میفرماید اعوذ بک
من علم لا ینفع علم لا ینفع دو نوعست یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد
اکر انکه فی نفسه نافع بود دوم علم نجوم و کهانت انست و انواع علوم فلسفه که ازا
حکمت می خوانند و بعضی بکلام بر آمیخته اند و انرا اصول نام کرده تا بنام نیک کفر و زندقه
و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این انواع غیر نافعست فی ذاته و اکر بدان علم عمل
نکنند مهلک و مغوی و مضل باشد و بسی سر کشتکان بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت
بیفتادند بغرور انکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل می کنیم و ندانسته
اند معرفت حق بقرأت و روایت حاصل نشود الا بمتابعت ظاهر و باطن محمد علیه السلام
چنانک حق تعالی خبر می دهد و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون پس مفتی و مقتدا باید ازین انواع علوم و
آفات ان احتراز کند و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی که دهد و درس که کوید و مناظره
که کند منظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر حق و اظهار حق و بیان شرع و تقویت
دین بود و نفس را از رعونت علم پاک کند و از آلایش حرص و طمع تطهیر دهد که مذلت
علما در حرص و طمع است الوده شده بحرص — آلوده شد بحرص درم جان عالمان
دین خواری از گزاف بدیشان نمی رسد — در داو حرص تا که بپایان رسید عمر
دین حرص مرد در یک بپایان نمی رسد — و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای ارد
تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اکر وقفی در دست او باشد در ان تصرف
فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بود حرص و شهوت و حسد و دیگر بدیها
انکه هرچه در مدت عمر رنج برده است هباء منثورا شود و از بدعتها باید که محترز
باشد و در جادهٔ سنت و متابعت ثابت قدم باشد و در سیرت و اعتقاد سلف
رود و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف
کرداند چنانک از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند بامداد چون نماز

نماز صبح بگذارد بذکر و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر
ساعتی بذکر مشغول کردد و شب هم بذکر اشتغال نماید تا با بشارت و اذکار بیک
بکره و اصیلا عمل کرده باشد که در ان خیر بسیارست و چون آفتاب طلوع کند
دو رکعتی کذارد و بتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از ان
پرداخت نماز چاشت بپای دارد آن قدر که تواند از دو رکعت تا دوازده
رکعت بعد از ان بمصالح معاش خویش و فرزندان و متعلقان بقدر امکان مشغول
شود تا بین الصلاتین دیکر باره ببحث علمی یا مطالعه یا بافادت مشغول کردد (یا مطالعه ظ)
تا آخر روز که بذکر مشغول کردد تا نماز کزارد و اکر بین العشائین احیا تواند کرد بذکر
و قرائت و اوراد سعادتی شکرف بود و چون نماز خفتن کزارد سخن نکوید
که سنت اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا انکه از شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله نشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر حضور
و ذکر بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بدل و زبان این دعا که سنت است
بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و الجأت ظهری
الیک و فوضت امری الیک منک رغبة الیک و رهبة لا ملجأ و لا منجا و لا مفر
منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت پس بدل
و زبان ذکر میکوید و تا با ذکر در خواب شود و خبرست که هر که با وضو و ذکر
بخسبد روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که
بیند صدق و حق بود نوم العالم عبادة این چنین خوابیست پس جهد کند تا در میانهٔ
شب ساعتی برخیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه است علیه السلام مشغول شود
و این سیزده رکعت نمازست یا کمتر و هر چند قرائت دراز تر خواند فاضلتر بود
دیکر باره اکر نخواهد که بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول
شود تا وقت نماز و باید که ازین تعبدات بصورت بی معنی قانع نشود و پیوسته
نفس را از نوع مجاهده فارغ نکذارد و دل خویش باز طلبد و انرا که در فصول
باب معاش از تزکیت نفس و تزکیهٔ دل و تجلیهٔ روح شرح داده ایم بقدر وسع
حاصل میکند تا بتدریج بعضی حقایق ادراک و میسر آید و اسرار کشف می شود

احوال مذکوران

تا از دولت این حدیث بی‌بهره نبود در ره دین اگر چه آن نکنی دست و پایی
بزن زبان نکند اما مذکران سه طایفه اند اندرین راه یکی آنها که فصلی چند از سخنان
مصنوع مسجع بی ملاحظهٔ معانی یاد گیرند و زبان بآن جاری سازند و آن را نوعی از ورز
و بغرض قبول خلق و جمع مال کرد جهان می کنند و بصد گونه تصنع و شیادی و
بوالعجبی با خلق پدید آیند تا مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بدرگاه اغنیا
و اشراف و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند تا بر جای پیغامبر علیه
چندین دروغ و بدعت روا داشته اند که بگویند و بکنند و بر سر منبر گدایها کنند
و از ظالمان مال ستانند و توقع خواهند تا گاه بود که از در دین ان بحکم بستانند
بدل ناخوشی و بیشتر ان بود که بر ایشان زکوة واجب بود و از مردم زکوة
بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع
روایت کنند گویند حدیث صحیح است و خلق را بدعت و ضلالت اندازند و گاه
بود که تعصبها کنند و فتنها انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا کنند و اغوا نمایند اینها از
قبیل علماء عالم زبان جاهل دل‌اند و آتش افروز دوزخ دوم طایفه ائمه صالح اند که
سخنان ایشان بر رضای خداوند و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور
باشند و از تفسیر اخبار و آثار و سیر صلحا گویند بر جادهٔ سنت و سیرت سلف
و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت با خدای و شریعت و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی
گوید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و خلق را برجاء مذموم دلیر
گردانند و نه در مبالغهٔ تخویف از کرم حق ناامید کنند که این هم مذموم است
و خود را بر آلایش طمع دنیوی ملوث نکنند تا کلمهٔ حق توانند گفت و سخن بی طمع
موثر آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود سخن هم آلوده و از منش نفس آید نه
از حق آید حق بود و نه بر دل موثر آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید و لیکن از حق نیاید
از سر باطل و طمع و هوا آید بر دل نیاید بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل
آید و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی الی داود فقال یا داود
لا تسئلنی عن عالم فقد اسکره حب الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی
و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت می کند از خواجه علیه السلام که فرمود علماء هذه الامة

من الامة رجلان رجل آتاه الله علماً فبذله للناس ولم یاخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمنا
فذلک یصلی علیه طیر السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبون یقدم
علی الله یوم القیمة شریفاً حتی یوافق المرسلین ورجل آتاه الله علماً فضن به عن
عباد الله واخذ علیه طمعاً واشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله من حساب
الخلایق عالم باید که از طلب دنیا اعراض نماید که درین باب وعید بسیار آمده
است چون بذکر دنیا طلب نباشد و بدان شرایط و آداب و اوراد
که مفتی را نموده اند قیام نماید از آنها بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما که علما را بر مومنان
هفتصد درجه فضیلت است میان هر درجه پانصد ساله راه و بر نصیحت
و وعظ که چنین عالم فرماید بهر حرفی ادراک [illegible] و درجتی حاصل میشود و هر کس که
بواسطهٔ وعظ او توبت کند و بطاعت مشغول شود ورد [illegible] آرد جمله
در کفهٔ حسنات او باشد روز قیامت سیم طایفه مشایخ اند که بجذبات
عنایت حق سلوک راه دین و سیر عالم کرده عین الیقین حاصل کرده اند و از مکاشفات
الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق بر حقایق
و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوف تمام
یافته اند و از حضرت عزت و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت
بحق مامور گشته اند بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که عظ
نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی من الله و از واعظ الله
فی قلب کل مومن قبول وعظ کرده اند و کمین گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته
و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خر
شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجالس انس و مقعد صدق
و شراب طهور و تجلی جمال ساقی و سقاهم ربهم شراباً طهورا می خوانند که و ذکرهم بایام
الله و ایشان را از ذوق مشارب مستان می چشانند و سلسلهٔ شوق و محبت
دل ایشان را می جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت
و طریقت و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب آن بخویش بقدر همت
خویش بر می دارد که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از ایشان بجهد بدین
است بر شکلهٔ ارادت می افتد و بدانهٔ تجوید در دام بلای عشق بندی شود آن

سهها رسیده اگر سخت عجیب و بدیع افتاده است در کرّ خلق تکاثر می کنند
و خشم هوای نفس او از جهان مرادات دو جهانی بری دوزند و بلطفه ذکر
پرورش می دهند تا آنکه آن وحشت التفات بما سوای حق ازو منقطع بود
و مقام انس حاصل کند مستعد و مستحق آن شود که نشیمن دست ملک سازد
اینها خلاصه آفرینش و خلیفه حق و نایب و میراث دار انبیااند که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل دین هر کس بکمال از جمال ایشان نیفتد که در زیر قباب حق متواری
اند شیخ ما ید رحمه الله علیه مردان رهش زنده بجای دگرند مرغان هوائی
ز آشیانهٔ دگرند منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون
در مکانی دگرند جهانا خلق از ایشان همین سر و دستی بینند که از خویش قیاس
احوال ایشان بر خویشتن دو یکی آن ظاهر کنند و ایشان را اعظم ارواح اعمال
با عالمی از عالمان شمارند و ندانسته که لا تقاس الملائکة بالحدادین اما القضاة
هم سه طایفه اند چنانک خواجه علیه السلام می فرماید القضاة ثلثة قاض فی الجنة
و قاضیان فی النار قاضیان سه اند یکی در بهشت رود آنکه بعلم قضا عالم بود
اما در دوزخ باشند یکی آنست که بعلم قضا جاهل بود و از سر جهل و هوا و تلبیس نفس
قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا
کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب حق ترجیح نهد و رشوت ستاند
و کتابت سجلات و عقود آنچه بقباله دهد و خدمتکاران او متولی کند تا رشوتها
بستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و مال ایتام تصرف فاسد کنند
و توفیرات بردارند و تزویرات کنند و باطلها را تحقیق نمایند و حق را بپوشانند
و باطل کنند و امثال این چنانک تصرف در اوقاف بنا واجب نمایند و مناصب
و مساجد و مدارس و خانقاهات عزیز بعلتها و غرضها در رشوتها بنا اهلان و مستاکلان
دهند و تقویت اهل دین و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند
و آنچه بابواب البر تعلق دارد بر قاضی واجب بود بخواهد که آن کردند ضایع
کرده اند این جمله آنست که بدان مستوجب عذاب دوزخ گردد و اما آن قاضی
که در بهشت است مگر اشارت بر آنست که خود در بهشت قاضی است
و الا آنک در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بوجه خویش بجای تواند کرد
خواجه علیه السلام ازینجا می فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین

سکین تا این ضعیف در بلاد اسلام جهان شرق و غرب قریب سی سال
که تا می گردد هیچ قاضی نیافت که ازین آفات ایمن باشد و مبرا و مصون
بود الا ماشاء الله مع هذا اگر کسی ازین خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود
و بعضی این خصال حمیده موصوف بود بر جادهٔ شریعت و بدان سیرت و سریرت
که شرح داده شد عالم عادل را متصف کرداند و اوقات خویش را بدان اوراد
آراسته میان مسلمانان حکومت بر سیرت و سنت سلف صالح تواند کرد
ولی از اولیاء الله باشد و خاص و گزیدهٔ حق و بهر حکومتی که بگذارد شفقتی
بر احوال خلق ببرد و اقامت حدود شرع که بجای آرد در حق و قربتی و رفعتی شریف
یابد و از مادح جهان بود و همچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

مرصاد العباد
للشیخ نجم الدین الکبری
قدس الله سره العزیز

فصل پنجم در ترتیب قالب بر قانون شریعت قال الله تعالی
قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قال النبی علیه السلام لا یستقیم ایمان احدکم حتی
یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله
بدانکه حق تعالی راهی از ملکوت ارواح بدل بنده گشاده است و از دل راهی
بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح
رسد و از ارواح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد
بر قالب عملی مناسب آن پدید آید و اگر بر صورت قالب عملی ظلمانی نفسانی پدید آید
اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس بدل کدورتی رسد و از دل غشاوتی بروح رسد
و نورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب
راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعهٔ آن عالم باز ماند و مدد فیض بود کمتر رسد
و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی
و کلید طلسم گشایی آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی آن اعمال
بدنیست که کلید طلسم صورت قالب آمد و آن کلید را پنج دندانه است چون
نماز و روزه و زکوة و حج و گفتن کلمهٔ توحید زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج
بند حواس خمسه بسته اند بکلید پنج دندانهٔ بنی الاسلام علی خمس توان گشود
و باطن شریعت اعمال قلبی است و سری و روحی و آنرا طریقت خوانند

وشرح آن در فصول تربیت نفس ودل وروح بیاید ان شاء الله وطریقت کلید طلسم
گشای باطن انسانیست خلایق دو نوع آمدند انبیا علیهم الصلوة والسلام وامت انبیا
را اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی بگشادند ازراه عالم غیب وامداد فیض
آن فضل الهی بروح ایشان رسید که قابل آن بودند وان طلسمات گشاده شد
واثر ان فیض بدل رسید پس بصورت قالب رسید پس صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر
گشت چنانک فرمود ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا وامت را صورت شریعت طلسم گشای
قالب کردند وازین در معالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم
صورت بگشایند آن گاه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات
باطنی بگشایند وابتدا تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان ومتابعت
ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند وداد شریعت چنان توان داد که هر عضو را
بران عمل مشغول کنی که فرموده اند وازان عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند تا دندانهای
کلید راست بر بندهای طلسم نشینند ودر حال گشاده گردد که اگر راست ننشینند
گشاده نشود واگر بعضی راست نشینند وبعضی کژ ان قدر که راست باشد گشاده
شود اما تمام گشاده انگاه شود که همه دندانها راست اید واثر راستی بزبان می
رسد واز زبان بدل می رسد واز دل بغیب می رسد ونور ایمان از غیب در دل
می آید وهرچند این راستی زیادت می آید در ظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرعی
انوار ایمان از غیب بدل زیادت می رسد که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
تا آنکه که روش قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد
چنانک حدیث بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم الی فتمام پنج رکن
شریعت دندانهٔ کلید بند گشای طلسم پنج حس است از انست که انسان را
بواسطهٔ پنج حس آفاقی وحجبی پدید آمده است که بمقام بهایم وانعام است
بلک فروتر رفته تا اگر درین مرتبه می مانند برمی گیرند وازین صفات
خلاص نمی یابند در حق ایشان می فرماید اولئک کالانعام بل هم اضل
بهایم وانعام را برخورداری از عالم سفلی است وبواسطهٔ آن پنج حس که
یکی حس بصرست که بچشم تعلق دارد همه ان خواهند که بچیزی خوش وخوب
می نگرد دوم حاسهٔ سمع است که بگوش تعلق همه آن خواهند که آواز خوش

رسیده

وسخن خوش شنوند سیوم حاسهٔ شم است که ببینی تعلق دارد همه آن
خواهد که بویهای خوش دریابد دیگر حاسهٔ ذوق است همه ان خواهد که لذت طعوم
دریابد دیگر حاسهٔ لمس است وان بجملهٔ تن تعلق دارد که از مساس ادراک کند باقی
استیفاء لذات وشهوات بهیمی وانعامی بجملهٔ تن خواهند که بکنند وایشان را
از عالمی دیگر خبر نیست وآلتی ندارند که بدان از عالم علوی وآخرت باقی برخورداری دارند
یابند پس این پنج حس باطنی آدمی را داده اند وایشان را از آن عالمهای دیگر بواسطهٔ این
آلات که دیگر بهایم را نیست برخورداری یابند اگر بکلی بتمتع عالم بهیمی مشغول شود
بکلی از لذتهای عالمهای دیگر وسعادت روحانی بازماند چون بهایم باشد وفروتر
ازان باشد زیراکه بهایم را علم وآلت ان نداده اند ازان محروم آمد والم حرمان
ندارند لاجرم بسبب حرمان وخسران فوات آن دولت معذب نخواهند بود ولیکن
آدمی را فردا دیدار این حرمان وبازخواست از تضییع ان دولت خواهد بود وابنا جنس
خود را در تمتعات دولت واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا خواهند دید
وعذاب حرمان این دولت ومخالفت فرمان خواهند کشید که بهایم را هیچ ازین
دو نیست بل هم اضل ازینجاست واگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی وحیوانی کند از تربیت
قالب بازماند واز فواید ان محروم گردد پس شریعت را بدو فرستادند که تا هر تصرف
که در مراتع بهیمی وتمتع حیوانی کند بفرمان کند وبا نذان نه بطبع خود که از طبع همه ظلمت آید
واز فرمان همه نور زیراکه چون بطبع کند همه خود را بیند حق را نبیند واین ظلمت حجاب
اوست وچون بفرمان کند دران وقت همه حق بیند یا هیچ خود را نبیند واین عین نورست
ورفع حجب دیگر آنک همه ظلمت وکدورت که در قالب بواسطهٔ حرکات طبیعی پدید آید
که بر وفق مراد نفس رفته باشد بواسطهٔ تعبدات شرعی که برخلاف مراد نفس
می رود برخیزد دیگر هر رکنی از ارکان شرع اورا مذکری باشد از قرارگاه اول وآمدن
او ازان عالم وارشادی کند اورا بمراجعت با مقام خویش وآن جوار رب العالمین است
چنانک کلمهٔ لا اله الا الله اورا خبر دهد ازان عالم که میان او وحضرت حق هیچ واسطه
نبود شوق ان عالم وذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل
ازین عالم برکند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود اینک یک بند گشاده شد
نماز از دو حالت اورا خبر کند یکی از صورت حرکات نمازی دیگر از صفت مناجات
نمازی صورت نماز اورا از آمدن بدین عالم خبر دهد ومراجعت آن عالم دلالت کند چنانک

صورت نماز را از رکوع و سجود و قیام و تشهد نیست تشهد خبر می دهد از شهود و حضور
حضرت عزت پیش از انکه اینجا آید و سجود خبر می دهد که چون بدین عالم آمد اول بمقام
نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند که و النجم و الشجر یسجدان همه سر بر زمین نهاده
اند بر شکل سجود زیرا که سر عبادات ازان محلست که غذا کشش ها شد و نبات غذا
از بیخ می کشد در رکوع خبر می دهد که از مقام نباتی بحیوانی آمد و حیوانات همه در رکوع
پشت خم داده و قیام خبر می دهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی رسد و انسان
همه در قیام ایستاده اند تو از رکوع و سجود آمدی بسوی قیام پس در نماز این اشارت
که اول تکبیر گویی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بندان مشو و از قیام انسانی
که شکل تجبر است و تکبر است بر رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خشوع است
و انکسار و از انجا بسجود مذلت و فکندگی نباتی آی تا بتشهد شهود و حضور اول
باز رسی که و اسجد و اقترب تا چون برین در اندر آیی بهمان نردبان که فرود آمدی
بر آیی که الصلوة معراج المومن یعنی گفته اند شعر آن ره که من آمدم کدام ست
ای جان تا باز روم که کار خامست ای جان در هر گامی هزار دامست ای جان
نامرد از عشق حرامست ای جان و صفت مناجات نمازی او را از مقام حیوانی
و تمنای نفسانی و گفت و شنید خلق بمقام ملکی و مناجات و مکالمت حق آرد از ذوق
مناجات و مکالمه عهد الست بربکم او را خبر دهد المصلی یناجی ربه و دیگر اسرار و فواید
نماز و هر یک از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانها تحمل آن نکند اما از هر یک
رمزی گفته آید تا ازین قدر از فواید این مختصر خالی نماند و روزه او را ازان عهد اعلام
کند که بصفت ملائکه بود و بحجب صفات حیوانی محجوب نگشته بود که خوردن صفت
حیوانیست و ناخوردن صفت ملکی و صفت حق تا بدین اشارت ترک صفات
بهیمی حیوانی کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص
ازان منست که حسما حضرت خداوند نیست که منزه است از غذا باقی
هر چه هست محتاج غذا اند ملائکه اگر چه غذای حیوانی نخورند اما تقدیس
و تسبیح غذای ایشانست و هر چیز را مناسب او غذایی هست و انا اجزی به
یعنی جزای هر طاعت بهشتست و جزای روزه تخلق باخلاق منست بعضی صلی
الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله فصل اما دیگر در رکوع تزکیه نفس انست
از صفت حیوانی آنست که جمع کند و نکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست

چاره نیست و اگر ازان چیزی بکس نه دهد در آلایش صفت حیوانی بماند میگوید
زکوة بده تا ازان آلایش پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و بصفات
حق موصوف شوی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی و اتقی و صدق
بالحسنی فسنیسره للیسری و دیگر حج اشارت برجعت میکند بحضرت حق
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی گشته از کعبه وصال
با تحیر شده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بسته ازواجکم و اولادکم
عدو لکم باشی برخیز و مردانه این همه پایبندها بگسل و زن و فرزند و خان و مان
را وداع کن و دل که نظرگاه خاص ماست از آلایش تعلقات ایشان پاک گردان
و قدوم ازین منازل و مراحل و خوش آمدهای دنیاوی بیرون نه و بادیه نفس
نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه رسیدی باب انابت غسلی کن و از
لباس کسوت بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات
معرفت در آی و بر جبل الرحمة عنایت برای و قدوم در حرم حریم قرب ما نه و
بمشعر الحرام شعار بندگی بجای بکن و از انجا بمنای عبودیت آ امنیت ما
آی و نفس بهیمی را دران منحر قربان کن و آنکه روی بکعبه وصال ما نه که رجع
نفسک و تعالی و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد ازین گرد ما گرد و گرد خویش
مگرد و با حجر الاسود که دل تست و ان یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام
ابراهیم آی یعنی بمقام خلت ما آی و انجا دو رکعت کن یعنی عبودیت از بهر
بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران بنده ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان
بس بهر کعبه وصال در آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بخود راه که خوف و حجاب
از خودی خیزد و امن وصول از بیخودی و من دخله کان امنا شعر
ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو تنها ز همه
خلق چو رفتی بدرش خود را بر در بمان و آنگه در رو رمزی از بعض تعبدات
صورت شرع گفته آمد اما آنچ حقایق است در اطباق آسمان و زمین نگنجد
شرح و بیان آن در بیان تزکیت نفس و معرفت آن
قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها
و قد خاب من دسیها و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمنی دوست دوست و حیلت

ومکر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور کردانیدن مهم‌ترین
زیرا که او دشمن‌ترین جمله دشمنانست از شیاطین و دنیا و کفار چنانک
فرمود اعدا عدوک التی پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت
اماره او را بمرتبه مطمئنه رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی
درین است از بهر آنک از تربیت نفس چنانک شناخت او حاصل شود و از شناخت
نفس شناخت حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر
همه سعادتهاست اما اینجا دقیقهٔ لطیفست تا نفس را شناختی تربیت
او نتوانی کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقی او که مستلزم معرفت
حق است لازم نیاید و این را کتب فردان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل آید
اینجا از هر چیزی رمزی مفید گفته آید ان شاء الله تعالی بدانک نفس در اصطلاح
اهل طریقت بخاری لطیف است که منشأ آن دلست و حکما آن را روح حیوانی
خوانند و حکما و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانک حق تعالی فرمود
ان النفس لامارة بالسوء اما موضع او در قالب آدمی بدانک او بجملگی اجزا و ابعاض
قالب محیط است چنانک هیچ موضع از اعضای انسانی نیست که از وی خالی
باشد همچون روشنی روغن در اجزای جوز و کنجد و آنچه خواجه علیه السلام فرموده که
بین جنبیک یعنی درمیان دو پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر از صفات
او از میان دو پهلو ظاهر میشود چون شره اکل و شرب و شهوت فرج و غیر آن و نفس
دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد ولیکن نفس انسانی را چاشنی از عالم
بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند و اگر در بهشت و گر در دوزخ باشد
همیشه باقی باشد خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات که چاشنی از عالم
بقا ندارد بعد از مفارقت ناچیز شوند اما آنک نفس را آن چاشنی از عالم بقا
چون حاصل شد بدانک بقا از دو نوع است آنک همیشه باقی بوده باشد و آن
بقای خداوندیست دوم آنک نبود پدید آمد بعد ازین باقی باشد و آن بقا
ارواح و ملکوتیات و عالم آخرتست اول نبود حق تعالی بیافرید تا ابد باقی
خواهد بود پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است اما چاشنی
بقاء حق او را اثری در وقت طینت آدم حاصل شد که در تشریف اختصاص بیدی
در خاک و آب که مایهٔ نفس بود استعداد قبول بقا تعبیه فرمود که هیچ خاک و آب

و آب نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج روح
و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند و از ایشان
دو فرزند نفس و دل پدید آید یکی نر با پدر ماند و یکی ماده با مادر ماند از ازدواج روح و قالب
دو فرزند نفس و دل پدید آمد اما دل پسری بود که بپدر روح می‌ماند و نفس دختری
که بمادر قالب خاکی می‌ماند در دل همه صفات حمیدهٔ روحانی علوی بود و در نفس
همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی ولیکن چون نفس زادهٔ روح و قالب بود در وی از
بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد
پس نفس انسانی بقا ازین وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات که زادهٔ عناصر اند
و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند و اگرچه اول
ازدواج روح و قالب آدم بود تا نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس
فرزندان او تعبیه بود چنانک در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان
او تعبیه بود تا در عهد واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هر ذره
ذریتی که بیرون آوردند ذرهٔ خاک قالب فرزندی بود و نفس او دران ذره
تعبیه و در مقابلهٔ عالم ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانک اختلاف
صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبت که با آن ذره داشت که در مقابله
او افتاده بود بدان ذره التفات کرد دران ذره اهلیت استماع خطاب
الست بربکم پدید آمد و شایستگی جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن
ذرات را از صلب آدم فایده این بود تا در پرتو ارواح افتند و الا حق تعالی
در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن اما چون ایشان را از ارواح نظری
نبودی جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستاد
تا منقرض عالم آن ذرات را بفضل خداوندی محافظت می‌کند و در اصلاب
و ارحام آبا و امهات ایشان را نگاه میدارد تا از صلب بصلب و رحم برحم
می‌پیوندند تا بوقت ایجاد هر یک آن ذره را با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب
پدر و سینهٔ مادر فرستد که من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
تا در وقت صحبت هر دو بهم پیوندند در رحم و بهم بیامیزد که انا خلقناه
من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد تا اربعینات
که بروی می‌گذرد چون سه اربعین برو گذشت استحقاق آن باید که روحی که

در عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود با آن مضغه تعلق گیرد که ثم انشأناه
خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب آن طفلست پرورش می دهند
آن ذره نفس که در وی تعبیه است مناسبت می باید تا طفل در وجود آید و بحد
بلاغت رسد نفس بکمال نفسی نفسی رسیده باشد بعد از آن تحمل تکالیف شرع
گیرد و اگر پیش از این خطاب شرع برو پیوستی او بر عهده‌اش بکمال حاصل نکرده
بودی قابل تکالیف نیامدی چه از راه صورت چه از راه معنی از راه صورت
بشرائط نماز و روزه و حج نتوانستی نموده که این اعمال بدنی است و آلات جسمانی
بباید اما از راه معنی تا قالب و نفس بکمال خویش نرسد دل که محل عقل و معدن
ایمان و نظرگاه حق است شایستگی آن نگیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظرگاه
حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت از این انوار چیزی در وی
پدید می آید بتدریج ولیکن اگر راست و تمام قابل شود که بحد بلاغت رسد
و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل گفته شود ان شاء الله
اکنون چون معرفت نفس را درخورد این مختصر بدانستی که نفس چیست
بشنو که تربیت و تزکیت او در چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست
که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه از این دو اصل تولد میکند
و آن صفات فرع اوست اما دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است
و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس‌اند هوا میل و قصد باشد
بسوی سفل چنانکه فرمود والنجم یعنی ستاره چون فرو شود و گفته اند که هوا چه
علیه السلام از معراج باز می گردد گشت و بسفل می آمد و این میل و قصد
بسفل خاصیت آب و خاکست و غضب ترفع و تغلب و تکبر است و این صفت
باد و آتش است پس دو صفت ذاتی نفس را مادر زادست و خمیرمایه دوزخ
این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن تولد کند و این دو صفت هوا و
غضب بضرورت در نفس می بایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند
و بصفت غضب دفع مضرات از خویش نماید تا در عالم کون و فساد وجود
پرورش یابد و چند گاهی باقی ماند اما این دو صفت را باعتدال می باید نگاه داشت
که نقصان این دو صفت نقصان بدنست و نقص و زیادت این دو صفت نقصان عقل
و ایمان و تزکیت و تربیت نفس باعتدال باز آوردن این دو صفت هوا

و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کل حال تا هم نفس و بدن
بسلامت مانند و هم عقل و ایمان در تربیت باشند و هم در موضع خویش هر یک را
بفرمان شرع استعمال نماید و در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب رخصت نکوشد
چه شرع و تقوی میزانیست که جملگی صفات را بحد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب
و بعضی مغلوب نگردد که آن صفت بهایم است و سباع را که بهایم صفت هوا
غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب و هوا مغلوب است
لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند و سباع بر استیلا و قهر و غلبه و قتل و صید در آمدند
پس این هر دو صفت بحد اعتدال باید نگاه داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتند
و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکنند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص
و امل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب
منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت
از احتیاج میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج میل کند حرص تولد کند
و اگر میل بجهت پیش نهاد عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون و رکیک کند
دنائت و خست پدید آید و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل
بنگاه داشت کند بخل گردد و این همه از قبیل اسرافست انه لا یحب المسرفین
و اگر از انفاق بترسد که در فقر افتد بددلی خیزد و اگر صفت هوا در اصل مغلوب
افتد و ناقص بود انوثت و خنوثت و فرومایگی پدید آید و اگر صفت غضب
از حد اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرایی و استبداد
و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع متولد شود و اگر نتواند غضب را براند
کینه در دل پدید آید و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی
و دون همتی و کسل و ذلت و عجز آورد و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب
افتد حسد پدید آید زیرا که بغلبه هوا هرچه با کسی بیند او را خوش آید بدان
میل کند و از غلبه غضب خواهد که آنکس را باشد و حسد اینست که آنچه دیگری
دارد خواهی ترا باشد و نخواهی که دیگری را باشد و این هر یک صفات
ذمیمه منشأ درکتی از درکات دوزخ باشد و چون این صفات بر نفس مستولی
شود و غالب گردد طبع نفس مایل بفسق و فجور و قتل و نهب و ایذا و انواع فساد
شود ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این صفات مشاهده کردند

کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ندانستند که چون اکسیر
شریعت صفات ذمیمهٔ بهیمی و سبعی شیطانی نهند از همه صفات حمیدهٔ ملکی
روحانی کردد حق تعالی در جواب ملئکه ازینجا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون
کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد
فلاسفه را ازین جا غلط افتاده است که صفت هوا و غضب و شهوت
و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می باید کرد سالها ریاضت بردند و آن بکلی محو نشد ولیکن
نقصان پذیرفت و ازان صفات ذمیمه دیگر پدید آید چنانک در نفی هوا
انوثت و خنوثت و فرد مایکی و دنائت همت پدید آید و از نقصان غضب
بی حمیتی و سستی در دین و بی غیرتی و دیوثی پدید آید خاصیت شریعت و
کیمیاگری دین آنست که هر یک ازین صفات را بحد اعتدال باز آورد
و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او برین صفات غالب باشد
و این صفات اورا چون اسب زمام باشد بر جای که خواهد براند نه چنانک این
صفات بروی غالب باشد تا هر کجا میل نفس باشد اورا اسیر کند چون
اسب توسن که سر بکشد و بی اختیار خود را و سوار را در جایی اندازد یا بر دیواری
زند و هر دو هلاک شود پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی صفت
هوا و غضب در نفس باعتدال باز آمد که اورا بخود درین صفات تصرف
باشد بقانون شریعت در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود
و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر
و دیگر نفس از مقام اماره بمرتبهٔ مطمئنگی برسد و مطیهٔ روح پاک
کردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج
اعلی علیین و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة شود نظم — خوی سبعی ز نفست ار باز شود
مرغ روحت با آشیان باز شود — بر کرکس نفس روح جا سوی علو نهند
بر دست ملک نشیند و بار شود — روح را در مراجعت با عالم خویش
براق نفس همی بایست زیرا که او پیاده رفته بود آن وقت که بدین عالم
بر براق نفخه سوار می آمد که و نفخت فیه من روحی و این ساعت که می رود با
بدان عالم براق نفس حاجت دارد تا آنجا که حد میدان نفست و نفس را در دوین

در دو شش بدو صفت هوا و غضب حاجت است اگر بعلو رود و اگر بسفل هی ایشان
نتوان رفتن مشایخ قدس الله ارواحهم ازینجا گفته اند لولا الهوی ما سلک احد
طریقا الی الله اگر هوا نبودی هیچ کس هوا نبودی هیچ کس را راه بخدای نبودی یعنی
هوا نمرود نفس بدین را کرکس آمد و غضب چون کرکسی و هر وقت که نمرود نفس
پرید و دو کرکس سوار شد و طعمهٔ کرکسان بر صورت علویت کرکسان روی سوی
علو نهند نمرود نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و آن چنان باشد که چون نفس
مطمئنه بود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آمد و ذوق خطاب ارجعی
باز یافت روی هوا و غضب از اسفل بگرداند و سوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان
قربت حضرت کردد نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا قصد علو کند
همه عشق و محبت کردد و نفس بعشق و غضب چون روی بعلو آرد همه غیرت
و همت گردد و نفس بعشق و محبت روی بحضرت و روح را این دولت تمامتری
وسیلتی است در وصول بحضرت و او پیش ازین در عالم ارواح این دولت
نداشت همچو ملائکه بمقام خویش راضی بود و از شمع جلال احدیت بمشاهده
نوری و ضوئی قانع گشته که و ما منا الا له مقام معلوم و زهره آن
نداشت که قدم ازان مقام فرا پیش نهد همچون جبرئیل که لو دنوت انملة
لاحترقت ولیکن چون روح با خاک آشنایی گرفت ازدواج او با عناصر فرزند
نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند هوا و غضب برخاست و هوا ظلوم بود و
غضب جهول چون روی نفس در سفل بود ظلوم و جهول اورا در مهالک می انداختند
و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک می شدند چون توفیق رفیق گشت
و بکمند جذبهٔ ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را با عالم علوی و حضرت عزت
خداوند روح که سواری عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل
وار عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانهٔ دیوانه بود و بر ظلومی و جهولی
هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و بترک وجود مجازی گفت و دست
در گردن وصال شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانه که اورا بوجود حقیقی شمع خویش
مبدل کرد
ای آنکه نشسته آید پیرامن شمع — قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت بنهید جان بر کف دست — تا بوک کنید دست در گردن شمع
تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال

شمع

نتوان شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام و بچه
کار خواسته آمد این دستکاری از و بکمال ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی
بنور تجلی شمعی رسید که گفت که سمعا و بصرا و یدا و لسانا بی یبصر و بی یسمع
و بی ینطق حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق کرد یعنی هر که
نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی بازداند
فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم
در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب او القی السمع وهو شهید وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد واذا فسدت فسد بها سائر الجسد
الا وهی القلب بدانکه در تن آدمی دل بمثابت عرش است جهان را چنانکه
عرش محل ظهور صفت استوای روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که
عرش را بر ظهور استوای رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور
استوای صفات گردد و دل را شعور پدید آمد و قابل ترقی باشد و اختصاص عرش
بظهور صفت استوای رحمانیت از آنست که عرش نهایت عالم اجسام است
و او بسیط است که یک روی او بعالم ملکوت است و یک روی او در عالم اجسام
و مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام می رسد از صفت رحمانیت است عموم خلق را
برخورداری است آشنا و بیگانه حیوان و جماد را گفته اند رحمن اسمی خاص است
و رحیم اسمی عامست و صفتی خاص چنانکه اسم رحمن هیچ کس را نتوان گفت
الا حق تعالی را و جمله موجودات از صفت رحمن برخوردارند که ان کل من فی
السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا و رحمن بر صیغت فعلان است
که مبالغه را بود و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عامست اما از صفت
رحیمی جز اهل رحمت را برخورداری نبود که ان رحمة الله قریب من المحسنین
و چون اثری از صفت رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل
آن فیض باشد عرش بود زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست
که یک روی در عالم ملکوت دارد از آن روی قابل فیض حق شود آن فیض را منقسم
هم عرش بعد زیرا که از عرش بجمله جسمانیات مجاریست پیوسته که
مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از جسمانیات می رسد بقدر استعداد آن چیز

آن چیز را این فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم و باقی
می تواند بود اگر یک طرفة العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند سر
کل شیء هالک الا وجهه این است و چون عرش استعداد قبول مدد فیض
صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که الرحمن علی العرش استوی و عرش
این دولت بیخبر همچنین دل آدمی را یک روی در عالم روحانیست و یک روی در عالم
قالب و دل را ازین وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانیست
تا هر مدد فیض که از روح می ستاند دل قسام آن فیض بود و از دل بهر عضو عرقی
پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روحست بهر عضوی پس هر فیض
که بدل رسد دل قسمت کند و بهر عضوی نصیبه فرستد مناسب آن عضو و اگر یک لحظه
مدد فیض منقطع شود بسبب سده که در عروق که مجاری فیض است بدید آید
آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت
عرش است در عالم کبری ولیکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست
و آن آنست که دل را قبول فیضان روح شعور بران هست و عرش را نیست
زیرا که فیض روح بدل بصفت می رسید صفت روح دل را چون علم و عقل می بخشند
تا دل مدرک آن می شود و همچنانک نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند در خانه
آن خانه از فیضان نور آفتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود
بصفت آفتاب در نورانیت اما فیض صفت رحمانیت عرش را بالفعل و قدرت می رسد
نه بصفت لاجرم عرش باقی می ماند ولیکن در ایشان حیوة پدید نمی آید و علم و معرفت که صفت
حق است همچنان که آفتاب بر کوه بصفت نورانیت فیضان میکند کوه موصوف
بصفت نورانیت آفتاب می شود اما بر لعل و عقیق که در اندرون معدنست بفعل تاثیر
نورانیت صح فیضان می کند موصوف می شود لعل و عقیق بصفت آفتاب ولیکن باز فعل آفتاب
منفعل می گردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنک دل را استعداد آن هست که چون تصفیه
یابد بر قانون طریقت چنانک محل استوای صفت رحمانیت بود محل استوای صفت
رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جملگی صفات
الوهیت گردد با آنکه جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابله تجلی نوری از انوار
صفتی از صفات حق نتوانند آمد آنجا که تجلی بر کوه طور رسید و کوه پاره پاره شد
از خواجه علیه الصلوة والسلام نقلست که سر انگشت خرد بیرون بیرون کرد و سر انگشت

بزرگ بر نیمهٔ آن نهاد و گفت بدین مقدار نور حق تجلی کرده بود که کوه پاره پاره شد
یعنی بقدر نیم سر انگشت خرد و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان
تصفیه و تربیت یابد در متابعت سید عالم و بکمال خود رسد در شبانروزی چند
کرت دریاهای انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن کنند
بتوفیق الله اما آنکه دل چیست و تصفیهٔ دل در چیست و تربیت او بچیست
و دل چون بکمال دلی می رسد بدانکه دل را صورتی است و آن آنست که خواجه فرمود
علیه الصلوة مضغة یعنی گوشت پاره که جملهٔ حیوانات را هست گوشت
پارهٔ صنوبری بر جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت را جانیست
روحانی که دل حیوانات را نیست دل آدمی راست و لیکن جان دل را در مقام صفا
از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانک فرمود
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی آن کس اگر دل باشد دل او با خدای حق
انس باشد هر کس را که دل اثبات نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا دل جان
دل میخوانیم چنانک گفته اند سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره فرو چکید و نامش دل شد و دل را صلاحی هست و فسادی هست صلاح
دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای در سلامت حواس
اوست و کدورت دل در بیماری حواس او زیرا دل را پنج حاسه است چنانک قالب
را پنج حاسه است و سلامت قالب در سلامت حواس اوست که جملگی
عالم شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس هست
که چون بسلامتست جملگی عالم غیب را از ملکوتیات در روحانیات بدان ادراک
میکند چنانک دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان کند و مشامی دارد که
روایح غیبی بدان شنود و مذاقی دارد که طعوم ایمان و عرفان و محبت بدان دریابد
و چنانک حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجملهٔ اعضا از ملموسات نفع
میگیرد دل را عقل بدان مثابتست که بجملگی دل بواسطهٔ عقل از کل معقولات
نفع می یابد و هر کرا این حواس دل بسلامت است صلاح دل او نجات تن او
حاصل است و هر کرا این حواس دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاک جملهٔ تن اوست
چنانک خواجه ع‌م میفرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة الی و حق تعالی در قرآن
مجید همین معنی میفرماید که هر کرا حواس دل بسلامت است نجات و درجات او

سهو النقط

و گوشی دارد که استماع کلام غیب بدان کند صح

او حاصلست که الا من اتی الله بقلب سلیم و هر کرا در حواس دل خللی هست
او را از بهر دوزخ آفریده اند ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها و بجای دیگر
میگوید صم بکم عمی فهم لا یعقلون و نیز میفرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و ازین معانی در قرآن بسیار است پس تصفیهٔ دل
در سلامت حواس اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت است و تبرا
از ماسوای حق چنانک ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون بماسوای حق نگریست
خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و چون از آن بیماری شفا
از حق یافت که واذا مرضت فهو یشفین توجه بحضرت کرد و از ماسوای حق تبرا
شد گفت انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
و دیگر بدانک دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بیشمار
تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا نکند که امام محمد غزالی رحمة الله علیه
یک مجلد کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار
آن نگفته است اما اینجا از هر چیزی رمزی مختصر گفته آید ان شاء الله بدانک
دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح در آسمان
دل بر زمین قالب می تابد و آنرا بنور حواس منور میدارد و همچنانک زمین را
هفت اقلیم است و آسمانرا هفت طبقه قالب را هفت عضو است و دل را
هفت طور است بمثابت هفت طبقهٔ آسمان وقد خلقکم اطوارا و چنانک هر اقلیم
از زمین را خاصیتی است دیگر و نوعی اجناس خیزد که در دیگر اقالیم نباشد
هر عضو آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فعل ازو خیزد و از گوش شنوایی و از زبان
گویایی و از دست گیرایی و از پای روایی که هر یک گان نتوانند کرد و همچنانک
هر طبقه از آسمان کوکبی است سیاره هر طور از اطوار دل معدن گوهری دیگر است
که ان الناس معادن کمعادن الذهب والفضة طور اول را صدر گویند و آن گوهر
معدن اسلام است که فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت
که از نور اسلام محروم ماند ظلمت و کفرست و من شرح بالکفر صدرا و محل وسواس شیطان
و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و از دل
محل وسواس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دل است

که از دیگر عضو نخیزد چنانک از چشم بینایی خیزد صح

که اندرون دل ایشان را راه نیست زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت است
ایشان را راه آنجا نباشد و حفظناها من کل شیطان رجیم دارد و طور دوم را از دل
قلب خوانند و آن معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقلست
که فتکون لهم قلوب یعقلون بها و محل بیناییست که فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب و طور سیوم شغافست و آن معدن محبت و عشق و شفقت
بر خلق است که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم
را فواد گویند که معدن مشاهده است و محل رؤیت که ما کذب الفواد ما رأی
و طور پنجم را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت و خاص از آنست که
محبت هیچ مخلوق را دران راه نیست چنانک گوید   هوای دیگری در ما نگنجد
درین سر بیش ازین سودا نگنجد   و طور ششم را سویدا گویند معدن
مکاشفات غیبی و علوم لدنی انست و منبع حکمت و گنجینهٔ خانهٔ اسرار الهی
و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها انست و دران انواع علوم کشف شود
که ملائکه ازان محروم اند شیخ فرماید رضی الله عنه   ای کرده غمت غارت
هوش دل ما   درد تو زده خانهٔ فروش دل ما   سری که مقدسان ازان محرومند
عشق تو فرو گفت بگوش دل ما   و طور هفتم مهجة القلب خوانند و آن معدن
ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر ولقد کرمنا بنی آدم این است
که این کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند تمامی صفای دل آنست
که صحت و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فی قلوبهم مرض بکلی بیرون
آید و نشان صحت او آنست که این اطوار که برشمردیم هر یک بحق عبودیت
خویش قیام نمایند و بخاصیت معانی که در ایشان مخصوص کرده اند بر وفق
فرمان و طریق متابعت و هر یک در متابعت مقام خویش شرط ادب عبودیت
رعایت کنند قالب را که هفت عضوست بر هفت عضو سجود فرموده اند
امرت ان اسجد علی سبعة آراب   دل را نیز بر هفت طور سجده واجبست
و سجدهٔ او آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمتعات دنیاوی و اخراوی
اعراض کند و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق هیچ نطلبد و بجملگی اطوار
سر بعتبهٔ عبودیت نهد   ای دل تو هنوز سجده بر پیش رخش   کان سجده که بی
نمازی نبود   اما ابتدا دل را طفولیتی هست و مرضی بر وی مستولی است بدین

بدین صفات موصوف نگردد تا تربیت بحد بلاغت نرسد و شفا و صحت کلی نیابد
و تربیت دل بشریعت توان کرد که آن را طریقت گویند و صحت دل بواسطهٔ معالجه
بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانک قانون قرآن بشرح و شفا و بیان
ادویه آن مشحونست و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اطبای حاذق
دل را در معالجهٔ دل اختلافاتست و هر کسی نوعی در معالجهٔ وی شروع کرده اند
ولکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق
کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که ذمیم است بضد آن صفت معالجه
کرده اند تا آن ذمیمه را بحمیده مبدل ساختند که گفته اند العلاج بالضد
مثلا خواسته اند صفت بخل را که نوعی در معالجه از امراض است ازاله کنند
و بصحت سخاوت مبدل کنند او را ببذل و ایثار معالجه کرده اند آنرا و صفت غضب را بتحمل
و حلم و کظم غیظ علاج نموده اند و صفت حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرید و عزلت
معالجه فرموده اند و صفت شره را بترک لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات
و همچنین هر صفتی را بضد آن معالجه کرده اند چنانک طبیب ظاهر دفع حرارت بشربتهای
سرد می کند و دفع برودت بمعجونهای گرم بدین قیاس و این طریقی معقول و مناسب
است ولکن عمرها درین صرف شود تا یک صفت را مبدل کند و بکلی خود مبدل
نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست و لا تبدیل لخلق الله و این صفات
هر یک در مقام خویش مهمی اند نباید بکلی زایل کردن این صفات مقصود نیست
بر طریقهٔ اعتدال باید داشتن فلاسفه را ازینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات
صرف کردند و متابعت انبیا واجب نداشتند و بنداشتند که بمجرد نظر عقل
این معالجه راست شود و ندانستند که دل را بیرون از عقل دیگر چه آلت بود چنانک
برشمردیم بنداشتند خود همه عقلست و آفت عقل ازین صفات حیوانیست
ذمیمه و چون آن مبدل شود بصفات حمیده ملکی مرد بکمال رسد و بدین نظر عقل
خواستند که کنند گفتند ما که عقل و علم داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم بانبیا
کسی را حاجت باشد که جاهل و کم عقل بود ندانستند که ورای عقل آلتی دیگر است
انبیا را هزار بار از عقل شریفتر چون دل حقیقی و سر و روح و خفی و بعقل ادراک
این آلات نتوان کرد و از پرورش بعقل نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراک
خویش عاجز است و در خود مریض و معلول است و گفته اند رای العلیل علیل

چنانک میگوید طبیب المریض لایداوی لاجرم حق تعالی در مقابل ایشان میگوید
الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و این طایفه اگر عمری صرف کنند
در تبدیل اخلاق و مجاهدت کنند بر قانون شرع چون یک زمان از محافظت نفس
باز مانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افساد از سر بیرون کند در روی مراتع
خویش نهد و بلک هرچند سگ نفس بیشتر بربندند گرسنه تر بود و آن ساعت
که از قید نفس خلاص یابد شره او و حرص او زیادت باشد جملگی صفات همین
نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل پرورش کردن بدین نسق عمری
داد دادن سر از یک مقام و یک صفت بیرون نتواند آمدن و چون در پرورش صفتی
دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس از کلان مجاهدت مجرد بر نیاید و فی
حسین منصور ابراهیم خواص را دید و گفت در کدام مقام سلوک می نمایی
گفت سی سالست که در مقام توکل نفس را ریاضت می فرمایم حسین گفت
ضایع کردی عمر خود را در عمارت باطن و محروم ماندی از مقام فنا فی الله
پس طریقه عاشقان دیگرست و طریقه زاهدان دیگر — شعر

تا راه بجز این زبانی دگرست — خرد و زنج و فرد و دس مکانی دگراست
قلاشی و رندی است سرمایه عشق — وای و زاهدی جهانی دگر است

پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی الله تعالی عنهم بران جملتست که درین کار اول
در صفای دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل میسر شد و توجه بجمال حق
داد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندین تبدیل اخلاق
نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی و شرط تصفیه دل
آنست که اول داد تجرید صورت بدهند بترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق
و مألوفات طبع و باختن مال و جاه تا بمقام تفرید رسند یعنی تفرد باطن از هر مطلوب
که ماسوای حق است انگه سر توحید که حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله است
روی نماید چه توحید را مقاماتست توحید ایمانی دیگرست و توحید ایقانی دیگر و توحید
احسانی دیگرست و توحید عیانی دیگرست و توحید عینی دیگر است تا داد این هم
مراتب ندهد بوحدانیت نرسد و تا داد وحدانیت ندهد بحقیقت وحدت نرسد
که ساحل بحر احدیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد اما اما این جمله بتبدیل اخلاق
حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق و چون بقدر وسع مرید از تجرید صوری و تفرید

عقیده

١٤

و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل افتاد پس بملازمت خلوت و مداومت
ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع
گردد چه بیشتر کدورات و حجب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است
چنانک گوید نظم: دل را همه از نظر می خیزد — چون دیده بدید در دل درد آویزد
منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بماند که دل را بدان مکدر و مشوش
باشد راه آن بمداومت ذکر و نفی خاطر بر توان بستن چنانک شرح آن در فصل
احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید ان شاء الله تعالی پس بنور ذکر و نفی خواطر دل از وساوس
نفس و شیطان خلاص یابد و باحوال خویش پردازد و ذوق ذکر باز یابد و ذکر
از زبان بستاند و دل بذکر مشغول شود خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب
که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده بود و در دل متمکن شده از دل محو
کردن گیرد و چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وجل
و خوف پدید آید انما المؤمنون اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و بعد از آن چون دل از ذکر
تربیت یافت قساوت از وی برخیزد و رقت و لین در دل پدید آید ثم تلین جلودهم
و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل
مستولی شود و محبت حق ولایت را مستخلص کند و هرچه نه یاد اوست از دل بیرون کند
و سر را بمراقبه فرو دارد — سر بر در دل بپرده داری بنشست
تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد — چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود دل با او
اطمینان و انس گیرد و با هرچه جز اوست وحشت ظاهر کند الذین آمنوا
و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر و محبت مخلوق در دل
می یابد بداند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است هم بمصقله لا اله الا الله
و بشربت نفی ما سوی الله ازالت آن باید کرد که دل نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر
ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشه بغیر حق نماند و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر
کلمه قایم مقام جمله نقوش ثابت گردد — تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است
دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است — زین پیش دلی بود و هزار اندیشه
اکنون همه لا اله الا الله است — درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت
بشهر دل فرو فرستد تا بر سر چهار سوی دل روح و نفس و تن بزنند و شحنه شوق را
بفرماید تا نفس قلاش را بر نشین درد بربندد و کمند طلب بر گردن نهد و بسیاستگاه

افتاده

دل آورد و در پایهٔ علم سلطان عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدر رحمت اخلاص
فرو کند در دان شیاطین که همکاران نفس و هواداران او بودند بشنوند
و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت رحمت بیرون روند

زحمت غوغا بشهر باز نبینی — چون علم پادشاه بشهر در آید

جمله روند و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کارد و کفن عجز بر گیرند و بدر تسلیم بندگی
آیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قصاص بکنی ور اگر سلطانی ببخش

باز آمده ام چو خوبیان از در تو — اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن

سلطان عشق جمله اوباش و رنود صفات ذمیمه را از رندی و ناپاکی توبه دهد
و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد و سرهنگی درگاه بدیشان ارزانی دارد
چون کار ایشان بسامان شد زیرا که مطلوب از ایشان این بود

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا — کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

چون شهر جسد از غوغاء رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی
پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد ازین بارگاه جلال صمدیت
را شاید بلکه منزل گه آفتاب احدیت را زیبد اکنون سلطان عشق را شحنگی
فرو دارند و وزیر عقل را بدربانی بر در دل نشانند و شهر دل را بدرود و لالای و جواهر
یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت و فتوت و جود و سخا و حیا و شجاعت
و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند که سلطان حقیقی بخلوت
سرای دل می آید و معشوق اصلی از بیخ جلال جمال مینماید دیگر باره چاوش لا اله الا الله
بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی میکند زیرا که غیرت نفی غیریت میکند
دل که عاشق سوخته در سینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان
سینه است درین بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان الجمال
یوسفی گلشن خواهد کرد و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید
و از کربت فرقت بغربت وصلت خواهد رسید چنانک میگوید

دیدم رخت از غم سر موی بنماید — جز بنده کی روی تو روی بنماید — با دل گفتم
که آرزوی درخواه — دل گفت که هیچ آرزوی بنماید — دل درین مقام بحقیقت دل میباید

و بهجت و صفای حیلی باز آمد و از صفات نفسانی که بعمرها لحجاب بدل گشته
بدین کیمیاگری ذکر و مراقبهٔ دل و توجه بحق مبدل گشت و بکلی سر بر خط بندگی نهاد

بندگی نهاد و آنجا کار فرمان دلست با روح تا بعض صفات نفس انقیاد نماید بلکه
سلطانی فرمان روای و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی
کرده است و تکیه گاه حق ساخته که لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل و لا یسعنی
ارضی و سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن بعد ازین فرمان حق بر جملهٔ اعضا
و صفات غالب آید که والله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع
خود تصرف کنند الا بامر و اشارت حق که کنت له سمعا و بصرا و یدا فبی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش پس درین مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد
و چون صفات بر دو نوع است لطفی و قهری و دل مظهر این دو صفت گشت
حضرت عزت گاهی بصفت قهر اشکارا و گاهی بصفت لطف تجلی کند پیوسته دل
در تصرف و تقلب این دو صفت باشد کما قال النبی علیه الصلوة و السلام
قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بصفت
برحمانیت کرد بالوهیت نکرد زیرا که محل استوا صفت رحمانیت گشت چنانک رحا
در اول گفته ایم صلی الله علی خیر البریة

در بیان تجلیهٔ روح بر

قانون حقیقت قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
و قال النبی علیه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف بدانک ارواح انسان از عالم امرست و اختصاص قربتی دارد بحضرت که هیچ
موجود ندارد چنانک شرح آن در فصول گذشته آمده است و عالم امر عبارت
از عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد بر ضد عالم خلق که مساحت و مقدار
پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی
و بی واسطهٔ مادهٔ و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پدید می آید اما بواسطهٔ مواد و امتداد
ایام که خلق السموات والارض فی ستة ایام و آن اشارت که میفرماید قل الروح
من امر ربی یعنی از منشا کاف و نون خطاب کن بر خاست ببدیع فطرت بی ماده
و هیولای حیات از صفت مولی یافته قائم بصفت قیومی گشته و ماده عالم
ارواح آمده و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک
بوده جملگی عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم
و روح انسانی بصفت قیومی قائم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی
انخ والیه ترجعون هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بوسایط پدید می آید الا وجود

کرابتدا روح او باشارت کن بدید آمد بی واسطه و صورت و قالب او هم بی و
یافت که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا در وقت ازدواج روح و قالب
تشریف و نفخت فیه من روحی بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی
ارزانی داشت و اختصاص اضافت من روحی کرامت فرمود یعنی روحی بجایی
چنانک ایجاد وجود می آید برای پرورش تخم و هوا که سبب اعتدال کند میان سردی زمین
و گرمی آفتاب و دیگر اقتاب آلات و اسباب چون شخصی که تخم اندازد و جفتی
که حراثت بدان کند و آهن دل و چوب و ریسمان که آلت حراثت است و درودگر
و آهنگر و رسن تاب که این آلات راست سازند و دیگر باره این اشخاص احتیاج بسیار
باید که برکار باشند تا اینها بکار خود مشغول توانند شد چون نانوا و قصاب و بقال
و طباخ و ریسندگان و بافندگان و شویندگان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی باید که
که برکار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و جلاب
و راعی و نجار و دستوران و دستور بانان و علی هذا هر طایفه را صنفی دیگر خلق باید
تا بمصالح او قیام نماید و انکه پادشاهی عادل سایس باید تا سویت میان خلق نگاه
دارد و دفع شر ظالم از و باکند از ضعفا و حافظ و حامی رعایا باشند تا هرچه
هست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه و آفتاب و عناصر معدوده و مرکبات
و نباتات و حیوانات و ملک و جن و انس و صنایع و محترفه و تجار و علما و امنا
و ملوک و وزرا و اعوان و اجناد جمله در کاری باشند تا یک تخم دنیاوی بکار برند و بهره
و ثمره آن بردارند پس آنجا که مزارعت تخم روحانیت است که از انبار خاص
من روحی بیرون می آرند و بدهقنت و نفخت فیه من روحی در زمین قالب انسان
می اندازند در پرورش این تخم تا بکمال ثمری رسد و آن مقام معرفتست بنگر تا چه
آلات و ادوات و اسباب بکار باید تا مقصود بحصول پیوندد پس چون بتحقیق
نظر کنی و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه درمیان اینهاست
جمله در پرورش این تخم بکار می آید تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانک فرمود
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم
ارواح از جوار قرب حق ذوقی می یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از
مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق با بهره بود اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات
از تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی

بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل میتوانست کرد چون
نفس و دل و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری و غیر آن چون حواس
پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب نوری
روحانی داشت که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام
برخورداری داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک کلیات و جزویات
هر دو عالم کند نداشت اینجا حاصل می شد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این
آلات و ادوات ساخت یافت و معرفت حقیقی ذات و صفات خداوندی
است چنانک فرمود فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ و معرفت بر سه نوع است معرفت
عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام راست و دران کافر
و مسلمان و جهود و گبر و ترسا و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است زیرا که
اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بروح از امر او بود اضافت وجود روح با مر خود
کرد که من امر ربی چون ایجاد جوهر روح از صفت محیی حق بود اضافت هم بحضرت
کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است پس کمال مرتبه روح در تجلیه او آینه است
بصفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و درین معنی مذاهب مختلف
است روندگان را طایفه بر آنند که تا تزکیه نفس حاصل نیاید تجلیه روح میسر
نشود و طایفه گفته اند که بی تجلیه روح تزکیه نفس میسر نگردد و هم بران منوال
که در تصفیه دل شرح رفت مشایخ ما قدس الله ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر
در تزکیه نفس بسر برند نفس مزکی نگردد و کس بتجلیه روح نپردازد ولیکن اول
نفس را بقید شرع محکم کردند و روی بتصفیه دل و تجلیه روح آوردند من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید و تصرفات
عنایت و فیض فضل الوهیت متواتر گردد که و من اتانی یمشی اتیته هرولة
بیک لحظه چندان تزکیه نفس حاصل گردد که بمجاهده همه عمر حاصل نیاید
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولکن در بدایت حال
روح طفل صفتست او را تربیتی باید تا مستحق تجلیه گردد زیرا که روح تا در
اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق ناگرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر
که آنجا غذای مناسب از مکان یابد و او را عقلی و شناختی باشد لایق آن مقام
ولکن از غذاهای متنوع و علم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت

اهروله

محروم و بی‌بهره یافت مانند غذا همچنین روح را در عالم ارواح آن حضرت علت
غذای اگر مدد روح حیوة او می کنند بود مناسب حوصله و همت روح در آن مقام و در کلیات
علوم و معارف اطلاعی روحانی داشت ولکن از غذا اکنون که ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی محروم بود و از معارف و علوم جزئیات عالم شهادت که بواسطه ولیقینی شان
آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر
بود و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم بمهد آید اگر پرورش
بوجه خویش نیابد زود هلاک گردد پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست
و پای او بربندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند تا گزندی سازد و آنکه
او را از غذاهای این عالم که هنوز غریب آنست نگاه دارد که هنوز معده او قوة هضم
غذای این عالم ندارد و او را بغذائی پرورانند از آن عالم که او نه ماه در و بوده است
و با غذاهای الفی خو کرده شود بتدریج و آن شیر است تا چون مدتی برآید و با هوای
این عالم خوی کرده شود بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش دادن گیرد تا معده‌ی
او بدین غذاها قوت یابد آنگه غذاهای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای
عنیف کردن را مدد از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای
تصرفات او را بربندند به بند اوامر و نواهی شرع تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی
نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفات روحانی گزند یعنی مبدل کند بصفات
نفسانی و او را از دو پستان طریقت و حقیقت شیر تصفیه و تجلیه دهد
که آن هم غذاییست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن
انواع غذا پرورش یافته تا دل که او را بمثابت معده است طفل را بدان غذا قوت
یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای متنوع معاملات خلافت که
تحمل اعبای امانت بدان توان یافت او را مضرت نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد
و چنانک آنجا طفل از شیر پستان مادر خود یا دایه پرورش بواسطه انسان یابد
والا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از پستان مادر
نبوت تواند خورد یا از دایه ولایت و پرورش از قبل شیخ که قائم مقام
نبی است تواند گرفت والا هلاک شود و آنچ گفتیم طفل روح چون بمهد قالب
رسد تمام این نامی آنست که بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور عقلست
در روح از عهد آنکه بتصرف نفخه حق در شکم مادر بطفل می پیوندند تا بانکه که یکجا

طفل ...
که یکجا باعث میرسد آن نسبت دارد که وقت ولادت طفلی بعضی اعضا بیرون آمده
و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضای طفل تمام از مشیمه بیرون آید و بدست
قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد تعلق
روح با او تحقق بود که حرکت نتیجه آنست تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است
بدین چشم نه بیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او بحواس تمام پدید آید
اما بقوای بشری بتدریج پدید آید همچنین بهر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی
است تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانک حرص و شهوت و غضب
و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین است تا آن صفت در آن محل ظاهر نشود
روح بدان موضع تعلق تمام پدید نیاورد و آخرین صفتی که از انسان ظاهر شود تا او انسان
مکلف و مخاطب تواند بود شهوت نست چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت
و محل تعلق گرفت از مشیمه غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر سعادتمندانست
در حال قابله نبوت رسد او را در مهد شریعت دست و پای به بند اوامر و نواهی
بربندد و به پستان طریقت و حقیقت می پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح
از ازدواج قالب یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر صفات بتدریج
باطل کند زیرا که او را ازین هر یکی بواسطه حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت
و با هر چیز که انس گرفته است و بجوش آمد طبع در و آمیخته آن چیز بند پای او شده است
و سلسله گردن او آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آن جمال باز مانده چون
هر یکی از آن تعلقات باطل می کند حجابی و بندی و غلی از و برمی خیزد و قربی پدید می آید
و نسیم صبای سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش می رساند و فریاد می کند

نسیم الصبا اهدت الی نسیما | من بلدة فیها حبیبا مقیما
باد آمد و بوی زلف جانان آورد | وان عشق کهن گشته ما را نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری | زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل بره‌ٔ رد مادر شود از یک جانب از پستان طریقت شیر قطع تعلقات ما کونات
طبع میخورد و از یک جانب از پستان حقیقت شیر ارادت غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرت
میخورد و او بدین روضه و غذا میز تا آنکه به تصرفات و ارادات و تجلیهای انوار روحانی
روح او از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و
با سر حد فطرت اولی رسد و باز مستحق خطاب الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام

نماید اینجا چون روح از لباس بشریت بیرون آمد و آفت تصرف وهم و خیال ازو ذات و
آفاق منقطع شد هر در ملک و ملکوت برو عرضه دارند تا در ذرات افاق و انفس
نقش جمله آیات بینات حق مطالعه کند درین حالت اگر بدر بچه حواس بیرون نگرد و هر چیز که
نگاه کند از آیت حق درو مشاهده کند آن بزرگ ازینجا گفت ما رأیت فی
شیئ الا و رأیت الله فیه اینجا عشق صافی گردد و از حجب عین و شین و قاف بیرون آید
هم عشق بر روح در آویزد و هم روح بعشق در آمیزد و از میان عشق و روح دوگانگی
برخیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طلبد عشق را یابد نظم

پس کز غم عشق ماه رویی خوردیم — خود را بمیان عشق درگم کردیم — تا اکنون زندگی
قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق بود — گر زین پس همی بنیم ای عشوه پرست
تا ظن نبری که در تنم جانی هست — من زنده بعشقم نه بجان نیز از جان — اندر طلبش
نهاده ام بر کف دست

درین مقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نیابت او
می دارد و روح پروانه شمع جمال صمدیت شود و بدان دو شهپر ظلومی و جهولی که از تعلق عالم
خود همین بود گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشقان مست
نعره زنان بیت این ضعیف می سراید

شمع است روح خوب تو پروانه منم
دل خوش غم عشق تست بیگانه منم — زنجیر سر زلف کمر گردن بست — بر گردن بنده نه که
دیوانه منم

درین مقام الطاف ربوبیت بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معانقه
یحبهم و یحبونه در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب
بیت این ضعیف خطاب بر عاشق می رسد شیخ فرماید رضی الله عنه

یحبهم تعالی

ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی — هر دم باید که تنگ بر نام زنی
سر رشته روشنی بدست تو دهند — که تو آتش چو شمع در کام زنی

چون رطل های گران شراب معانیات انا سنلقی علیک قولا ثقیلا بکام روح
نوش رسد و تاثیر آن شراب با جزاء وجود ما خاک آرد از سطوات آن شراب هستی روح
روی در نیستی نهد و از آبادی وجود او روی در خرابات خرابی آرد

دوش میگفتند پیری در خرابات آمد است — آب چشمش با صراحی در مناجات آمد است
می عسل گشته ز دستش تنگ مسجد شده — پیر فاسق بین که چون صاحب کرامات آمد است

روح را بکنند درین منزل از اوصاف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندیست

خداوندیست و دوزخ عالم هستی بدارند و بشراب شهود بقا با صفات وجود
ازو هجوم می کنند آن معنی شنوده که یوسف را علیه السلام با تصد سال بر در بهشت
بداشتند و در بهشت نگذارند تا آلایش ملک دنیا از وی بکلی محو شود و نزعنا
ما فی صدورهم من غل همین اشارتست بر در احتباس روح و غلبات شوق
او بحضرت و تصرفات و ارادت عینی انواع کرامات بر ظاهر و باطن پدید
آمدن گیرد و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة اگر روح درین مقام بدین نعمتها
باز نگرد بچشم خوشامد از حضرت منعم باز ماند و اگر خاک متابعت در دیده جان
کشد و بحلیه ما زاغ البصر و ما طغی متحلی شود مستحق مطالعه آیات کبری گردد
ههنا تسکب العبرات این آن عقبه است که چون صدهزار صدیق برخاک
امتحان بخته شد و آب با آب بر بنا مدرس روندگان طالب و طالبان عاشق که در خرابات
ارواح بجام کرامات مست شدند و ذوق شرب آن شراب باز یافتند و در مستی
عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری و بیداری نبیند چنانک گوید

نه می خورده نه در خرابات شده — بر خوان قبا ازرق طامات شده

در حجب اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند و آن کرامات را بت وقت خود ساخته
و زنار خوش آمد آن بر میان بستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند
نعوذ بالله من الحور بعد الکور

ای قبله هر که مقبل آمد کویت
روی دل جمله جهانیان سویت — امروز کسی کز تو بگرداند روی
فردا بکدام دیده بیند رویت

اما صاحب دولتان ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت
و ادای شکر نعمت و ادای شکر نعمت بدید منعم گزارند بر قضیه لئن شکرتم لازیدنکم
مستحق نعمت وجود منعم گردند

حاشا که دلم از تو جدا داند شد
یا با کس دیگر آشنا داند شد — از مهر تو بگسلد گرا دارد دوست
در کوی بگردد کجا داند شد

وظیفه عبودیت روح درین مقام آنست که
ملازمت این عقبه نماید و از جمله اغیار دامن همت در کشد و سه طلاق بر گوشه جان
دنیا و آخرت بر بندد و بدرجات علیا و نعیم بهشت بهشت سر فرو نیارد بیت
این ضعیف را در وقت خویش سازد

تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست
کونین غلام و چاکر درگه ماست — گلزار بهشت دور خاره ماست

زیرا که برون کون منزلگه ما نیست واگر مقامات صد و بیست و اند هزار
نقطه نبوت بر وعرضه کنند بهیچ التفات نکند و همه را بسته پای نهد چنانچه
دار علیه الصلوة والسلام سر کوچه فقرا نگاه دارد و اگر هزار خطاب می رسد که ای محمد
چه خواهی گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما قدم
در نیستی می زنیم این راه بتماشا نشاید افتاد اگر هزار سال برین آستانه ملتفت
بماند باید که ملول نگردد و روی ازین درگاه نتابد چنانکه گوید بکوش ای دل که بر درد
پای باز نکشی اگرچه دانم کین باده بپای تو نیست جملگی انبیا و اولیا درین
مقام عاجز و متحیر شدند که ازینجا ابعدم انا بینت راه نمی شاید سپرد [illegible]
بجولیت گوی نمی توان برد النجیبست وصلت تو و خلقی است منتظر
وین کار دولتست کنون تا کرا رسد درین مقام هر تیر جهد که در جعبه
جهد بود انداخته شد و هیچ برنشانه قبول نیامد سپر جلادت باید انداخت و بدر
عجز آمد ای دل مگر ز راه افتادی در ابی ورنه بشوخ چشمی با عشق بر نیایی
اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق تا این غایت روح با هر چه بود داشت
همه در ششدر عشق می باخت چون مفلس و بیچاره شد اکنون وقت آنست که جان
می باید باخت جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از دم شیر
بمستان ندهند آنجا که مجردان بهم می نوشند یک جرعه بخویشتن پرستان
ندهند هر وقت چون نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح می رسد یعقوب وار
با دل گرم و دم سرد می گوید انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
چون یوسف باد در چمن می آید بوی زلیخا سوی من می آید
یعقوب دلم نعره زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن می آید
چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را بدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود
سیر آید و در هلاک خود کوشد حسین منصور وار فریاد میکند اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیوتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی ای دوست
بمرگ ایجان خرسندم صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم درین مدت که روح
را بر آستانه عزت باز دارند و بشکنجه فراق و درد اشتیاق مبتلی کنند دیوانگی
پروانگی درو پیدا آید گوید هر حیله که در تصرف عقل آید کردیم کنون نوبت
دیوانگی است درین اضطرار و عجز و انکسار روح و معامله خود مایوس

مایوس گردد و بحقیقت بداند که الطلب رد والسبیل سد خود را بینداز و از دو برد بنالد
[illegible] فقد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا شعر
جانا اندر تو خونین بود دوش موئی نه تا روز بیرون بود دوش نالهٔ من تا بوقت صبحدم
با جیات المستغیثین بود دوش چون درد ناله آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم
باز رسد بر قضیهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه نسیم عزت از بیش جلال صمدیت برانداز(؟)
و عاشق سوخته خود را بهزاران لطف بنوازد برخیز و بیا که خانه پرداخته ام
در مهر ترا پرده برانداخته ام چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید و روح پروانه صفت
پر و بال بگشاید جذبات اشعه شمع هستی پروانه بر باید پرتو تجلی وجود پروانه را
بتجلیه صفات شمعی بار آید زبانه شمع جلال احدیت چون شعله برآرد یک برگ کاه
در خرمن پروانه روح بنگذارد در عشق تو شادی و غم هیچ نماند
با وصل تو شور و ماتم هیچ نماند یک نور تجلی بوم کرد جان اکنون نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند
اینجا نور جمال صمدی روح را بروح کند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
اگر آن جان باخته [illegible] اینک آن جانی که باخته نشود عشق آمد و جان ما فدا جانان دارد
معشوق ز جان خویش ما را جان دارد عتبه عالم فناست و بر خد عالم بقا بعد ازین کار
نوبت روح بتجلیه جذبات الوهیت مبدل شود اکنون یک نفس از انفاس او بمعامله
ثقلین بر آید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین زان کونه بیا مهابا(؟)
کرا او [illegible] داد یک نکته بصدهزار جان نتوان داد ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی
قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی
مما علمت رشدا و قال النبی صلی الله علیه و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه
در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت
صاحب تصرف گریز نباشد از هر چیز چیزی است کوتاه (؟) و انکه زلف
بتان خرگاهی به اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی را صلوات الله علیه با کمال نبوت
و رسالت و اولوا العزمی در ابتدا ده سال ملازمت شعیب می بایست تا استحقاق شرف
مکالمه حق یابد و بعد از آنکه بدولت کلیم اللهی و سعادت وکتبنا فی الالواح
من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء رسیده بود و پیشوایی دوازده سبط
بنی اسرائیل یافته و جملگی توریت از ملقین حضرت او تلقی کرده دیگر بار در دبیرستان

تعلّم علم لدنی از معلم حضرت التماس کرد بجد متابعت می بایست که هل اتبعک علی
ان تعلمنی مما علمت رشدا و آنکه معلم او را اولین تحفه الف بی انک لن
تستطیع معی صبرا نوشته بود در واقعه نگر | نفوری که درو هزار جان قربانست
چه جای دلیل زبان بی سامانست | مقصود ز معرفت درین راه کسی است که بنگارد
که بادیه بی پایان کعبه وصال بسیر قدم بشری بی دلیل بدرقه قطع توان کرد هیهات هیهات
هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت هدایت نه با پیغامبر حاجتست نه بشیخ
و آن تخم طلبست که در زمین دلها جز بتأثیر نظر عنایت نیفتد خواجه علیه السلام
چندانک توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو طالب اندازد بی خواست خدای
نتوانست با او گفتند انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
بخدا اگر کسی تواند شد | بی خدای از خدای برخوردار ولیکن هرگاه این تخم بدید آمد
در پرورش آن بپیغامبر و شیخ حاجت افتد که وانک لتهدی الی صراط مستقیم
بدانک احتیاج مرید سالک بشیخ و امین از وجوهات بسیارست اول آنک راه
ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نمی توان برد با آنک دون آن راه هم دیو
دارد و هم قوت و هم قدم و هم راه ظاهرست و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقتست
صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زدند نشان یک قدم ظاهر نیست
مردان رهش بهمت دو بین روند | زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست
و مبتدای سالک ازین راه اول نه نظر دارد نه قدم با آنک ابتدا جمله را از درون ظلومی و جهولی
بیرون بردند تا هیچ کس از خود دم بینایی و شناسایی نزند با خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام
می گفتند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا جایی که چنین بی پایان نفس باشد که بی دلیلی دو گام نتوان
رفت وجه دوم همچنانک در راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیارند بی بدرقه
نتوان رفت در راه حقیقت زخارف دنیاوی زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث و نفس و هوا و اخوان السوء و شیاطین جمله راه زنانند
بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیوم آنکه درین راه مزلات و آفات
و شبهات بسیارست و عقبات بی شمار تا فلاسفه بواسطه تنها روی درچندین ورطه
هالک افتادند و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله

و معطله و اباحیه و اهل هوا و بدع جمله آنها بودند که بی شیخی و مقتدایی در سلوک این راه
شروع کرده اند عقبات و مزلات بی قطع نتوانستند کرد هر یکی در وادی آفتی و شبهتی
دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند | تو چون موری و این راهیست همچون موی بر ماه [?]
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا | صاحب سعادت آنی که در حمایت ولایت شیخ
کامل سلوک کرده اند و باز دیده و دانسته که هر طایفه را از اهل هوا و بدع از کدام مزله
بدر برده اند ولیکن این سعادتیان در پناه دولت صاحب ولایتان مزلات بسلامت
عبور کرده اند وجه چهارم آنک روندگان از ابتلا و امتحان گوناگون که سر تا سر راه آفات
و وقفات و فترات بسیار افتد شیخی صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت
مرید را از وقفه و فترت باز ستاند و باز گرمی طلب و صدق ارادت در و بدید آرد
و بلطایف الحیل بقبض و ملامت و فن دیگر که از طبع او بیرون برد و بعبارات و اشارات
لطیف داعیه شوق در باطن او بدید آرد که وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
وجه پنجم آنک درین راه رونده را علل و امراض در نهاد پیدا آید و بعضی
مواد فاسد غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پدید آید که بطبیب حاذق حاجت
افتد تا معالجه در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد والا از راه باز ماند و بلکه ایمان [?]
در ابتدا هر مرید را حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب بادویه صالحه نکند
استطاعت سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین آفات و علل و بعضی مبتلا
شود بشیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد والا همچون روندگان دیگر در مقامی
از مقامات باز مانند و بآفتی معلول گردد که خوف خلل ایمان باشد چنانک در منزل
و مقام این راه صد هزاران هزار صادق و صدیق بیش منقطع شده اند و بعلتهای فراوان
معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم آنک سالک درین راه ببعضی مقامات روحانی
رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود پرتوی از ظهور آثار صفات
حق بدو پیوندد و او تجلی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم
و اطلال باطل بشریت در زهوق آید که جاء الحق و زهق الباطل محقق گردد
و درین مقام چون آینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق
انا الحق و سبحانی در خود باز یابد بغرور پندار یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی
در وی بدید آمد نظر عقل و فهم و وهم او ادراک آن نکند البته که کسی از انبیا و اولیا
ازین مقام فراتر رفته است و در چنین ورطه اگر تصرفات ولایت شیخ که صورت

صورت لطف حق است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد
هم درین مقام توقع توان داشت پس شیخی کامل واقف شناس باید تا او را بتصرف
ولایت ازین پندار بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچه مافوق آن مقامست در
نظر او آرد و بدان تشویش کند تا مرید ازین ورطه خلاص یابد و دیگر باره روی در راه
نهد و الا برین عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاص نتوان یافت وجه هفتم
آنکه رونده را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و ابواب روح گشاده شود و
آن هر یک اشارتی بود از غیب بنقصان و زیاده مرید و دلالت سیر و وقوف او و نشان
صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی
و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد حصر نیاید و مبتدی برین
هیچ وقوف نیابد و نشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند
شیخی باید که مؤید بتأیید الهی معلم بتعلیم تأویلات غیبی چنانک یوسف علیه الصلوة و السلام
گفت رب آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث تا بیان وقایع
و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد
و الا از آن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل
نیاید وجه هشتم آنکه هر سالک که سیر بقدر قوت قدم خویش کند سالها
مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش
موران ضعیف کمتر باشد هر مور کجا قطع کند این ره را کین ره که بپای هر کسی یافته اند
و بعضی مقامات است درین راه که عبور بران بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر
نشود که بر مثال بیضه است بمقام مرغی نرسد جز بتصرف مرغی دیگر پس شیخ مرغ
صفت است مرید چون خود را بر پر و بال ولایت او بندد مسافتهای بعید که بعمرها بخودی
خود قطع نتوانستی کرد بشهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند در عالمی که طیران
نتوانستی کردن بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید
که او را شیخ ابوبکر گفتندی از ولایت جام بود از مجذوبان حق شده شیخی معین نداشت
اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبهای عظیم
گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند
گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم برین مقام رسیدم از صعوبت
احوال این مقام دو سال مرا خون شکم بود بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت

رسیده است و بمقام مرغی نرسد

صورت و معنی تا حق تعالی مرا ازین عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خود
سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت بر لفظ مبارک
او رفت که هرگز کسی قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد ما را مریدانی هستند
که بدو سال داد سلوک این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت داده اند و چون برین مقام
رسیده اند بدو روز ایشان را ازین مقام عبور داده ایم که چنان عزیزی بعد از مجاهده چهل
و پنج سال و دولت جذبه حق تعالی دو سال درین مقام بماند و آن همه رنج بدید وجه نهم
آنکه سلوک این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود گوید تمام مفید نبود تا آنگاه
که بتلقین از شیخی کامل نستاند چنانک شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از
شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی و تقدس وجه دهم آنکه در حضرت پادشاهان صورت اگر
کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی بستاند اگر چه او استحقاق آن ندارد
یا خدمتی لایق آن منصب از دست او بر نخیزد چون بحکایت متوسلی از مقربان حضرت پادشاه
رود و خود را برو بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت
عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و خدمتی آن شخص ننگرد در حقوق سوابق و
مکانت و قربت این مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس مبذول دارد که اگر آن شخص
بخود طلب کردی هرگز نیافتی در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب هستند که اگر
التماس کنند که عالم را باسکونه کن اجابت فرماید این مقام سر و پا برهنگان این درگاه
است آنجا که ملوک و سلاطین دین اند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت
نازها و آبرویها است که در بیان و تقریر نگنجد اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر دیگر وجوهات بسیارست فاما
برین اختصار افتاد تا باطناب و تطویل نانجامد و الصلوة علی نبیه محمد و آله الابرار

دهم در بیان مقام شیخی و شرایط آن و صفات آن

قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من
لدنا علما و قال النبی علیه الصلوة و السلام لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق
لا یضرهم من خذلهم بدانک حق سبحانه و تعالی خضر را علیه السلام اثبات شیخی و
مقتدایی کرد و موسی را علیه السلام بمریدی و تعلم علم لدنی بدو فرستاد از اثبات
شیخوخت او این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما پنج مرتبه خضر را علیه السلام اثبات میفرماید اول اختصاص عبدیت حضرت که

من عندنا

عبداً من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة
سیوم خصوصیت برحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
تعلم علوم از حضرت که و علمناه بتجشم دولت یافت علوم لدنی بی واسطه که من لدنا علماً
و این که پنج رکن است که بنا اهلیت شیخی و استعداد مقتدایی برآنست شیخ باید که بدین
خاصیت مخصوص گردد و بخصال دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی
تا شیخی و مقتدایی را شاید اول مقام عبدیت است تا از رق ماسوای حق آزاد نشود بحقیقت
عبدیت من عبادنا نیابد و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود پیوندی ماند
آزاد نیست بزرگان گفته هرچه در بند آنی بنده آنی والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم
دوم مقام قبول حقایق از ایتاء حضرت است بی واسطه و آن میسر نشود تا بتجلی از حجب صفات
بشری در وفای خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان
نماید که بی واسطه است چنانک موسی علیه السلام بی واسطه کلام می شنید و بحقیقت بی واسطه
نبود گاه بشجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و گاه بندا صوت
که نودی من شاطی الواد الایمن و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم باد که کلام
حق بی حرف و صوت و نداست اما موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا تواند
شنود و اگر بی واسطه توانستی شنیدی او را حواله بصحبت خضر نکردی تا بمصقل
انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات انسانی از آینه دل موسی محو کند در بدایت
نبوت چون خواجه را علیه السلام رفع حجب بغایت نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت
که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف الغطاء حقیقی بود
واسطه از میان برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی سیوم یافت رحمت خاص از
مقام عندیت و آن خاص الخاص راست زیرا که برخوردار از صفت رحمت سه طایفه
اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه برخوردار
عوام از صفت رحمانیت است و آن مقبول و مردود می یابد از بهر آنک رزق و عفو
و شفقت بر عیال کافر و مسلمان راهست و آن از خاصیت صفت رحمانیت است
و اگرنه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب بهیچ کافر ندادی آنچ فرمود سبقت
رحمتی علی غضبی ازین معنی بود و همه ازینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و برخورداری خواص
خواص از صفت رحیمی است تا بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم
است بهشت یابند در آخرت که نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم ازینجا گفته

۲۲

الراحمین

گفته اند یا رحیم الآخرة و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است
بی واسطه چنانک انبیا را بود علیهم السلام ایوب علیه السلام فرمود مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین و موسی علیه السلام گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک
و انت ارحم الراحمین اشارت برحمت بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة
من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تجلی باخلاق
ربوبیت است چهارم تعلم علم لدنی از حضرت بی واسطه و آن وقتی میسر شود که
لوح دل را از نقش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک و صافی کند تا این انواع
علوم بر لوح دل مثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی
واسطه موسی را علیه السلام اگرچه علم توریت از حضرت حاصل بود ولکن بواسطه الواح
و کتبنا له فی الالواح بود فایده صحبت خضر بجهت دیگر آن بود تا دل او شایستگی تعلم
حق گیرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه را بود علیه الصلوة والسلام که فرمود
اوتیت جوامع الکلم و او را تعلم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب که الرحمن
علم القرآن بتجشم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بی واسطه تواند که
باشد اما علوم لدنی نباشد چنانک در حق داود علیه السلام فرمود و علمناه صنعة
لبوس لکم و علم صنعت زره از علم لدنی نبود و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات حضرت
عزت تعلق دارد که بی واسطه بتعلیم و توقیف حق حاصل آید چنانک خواجه علیه السلام
فرمود و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و عیسی علیه السلام میفرماید
لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین و این زادن بدان باشد که چون
چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه
طلب نهند و بکشند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگردانند
و متوجه حضرت عزت گرداند حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی
واصل کامل سالک در آینه دل او بر وی عرضه کند نه مجذوب که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه
سالک مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق
جمال شیخی در آینه دل مشاهده کند در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی برخیزد
منشا جمله سعادت این عاشقی است و تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود
از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و در تصرف و اختیار شیخ نتواند
رفت عبارت از مرید آنست که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش پس وظیفه

وظیفهٔ او این بیت شود — ای دل اگرت رضای دلبر باید — آن باید کفت
و آن کرد که او فرماید — کر کوید خون کری مکو کز چه سبب — ور کوید جان بده مکو که باید

چون مرید عاشق جمال ولایت شیخ درو بدید آید درین حال مرید بر مثال بیضه بود در بیضکیِ انسانی و بشریت خویش بند شده و از مرتبهٔ مرغی که عبدیت خاص عبارت از آنست باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت شخص کرامت کرد تا بیضه صفت شیخ اورا در تصرف ولایت پر او بال خویش کیرد و بهمت عالی خویش پرورش دهد و مراقب حال او کرد تا بتدریج همچنانک در تصرف مرغ در بیضه بدید می آید و بیضه را از وجود بیضکی تعین میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف کیمیا همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت خاص ولکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بظاهر عالم دنیا بیرون می آید که اورا از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی از راه اندرون بدریچهٔ ملکوت بیرون میرود زیراکه اورا بهر آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ در بیضه بغیبه بود در ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد مستور بود بصورت آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیراکه شیخ نه آن سر و ریش است که خلق میبینند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیت در مقعد صدق در زیر قبهٔ حق است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری نظر اغیار برو نیفتد شیخ فرماید

مردان رهش زنده بجان دکرند — مرغان هواش ز آشیان دکرند
منکر تو بدین دیده بدیشان کایشان — بیرون ز دو کون در جهان دکرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانیت مستور و مودع است تصرف همت او را هم از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت در رحم ارادت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بزاید تا اکنون اگر بیضهٔ انسانیت در نیاوی بود اکنون مرغ عبدیت خاص حضرت کشت خواجه را عم تا بیضهٔ انسانیت از مرغ عبدالله بوجود نیاورده بود احمدی خوانده که یأتی من بعدی اسمه احمد چون بیضه بوجود آمد و در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش نبوت و رسالت می یافت محمدش خواندند که وما محمد الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضکی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن کرفت عبدش خواندند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغی مقام عبدیت خاص

خاص است مع هذا نه هر مرغی درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را نشاید چنانک هر مرغی این صورت نه هر مرغی بیضه بر تواند آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او بکمال بیافت دیکرباره بکندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او بدهد تا تصرف خروس درو بکمال رسد و از و بیضه بدید آید و آنکه بیضه بریزد و کرک شود پس اورا با زن شاید و بیضهها را در زیر او نهند اورا اکنون تصرف دران مسلم باشد و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید صادق حق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از بیضه وجود خلاص یافت دیکرباره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات احکام کشیدن و هستی مرغی خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند از خود همان خواستن حضرت عزت را بتبعیت مرادات و کمالات وجود خود نا طلبیدن که آن حضرت بتبعیت را نشاید چون بکلی بر قضیهٔ تسلیم تصرفات بی واسطه بود بیضههای اسرار و معانی و حقایق و علم لدنی درو بوجود آمدن آغاز کرد و چون صیف بدان درد ولای حامله شود انوار آن حقایق از دریچههای نطق و نظر او پرتو انداختن کیرد و چون مستعد مریدان صادق را بیضه قابل تصرف این حدیث کرداند چون مدت آن هم تمام شود و هنکام قوت تصرف در بیضهها در آید اشارت حق با اجازت شیخ که صورت اشارت حق است اورا بمقام شیخی نصب کند و بتربیت بیضهها وجود مریدان اجازت دهد و با این همه شرایط مقام شیخی در حد حصر نیاید اما باید که با این ارکان که نموده آمد هشت صفت درو موجود باشد بکمال که اکر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد و این هشت یکی علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مسئلهٔ ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد است باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیفکند که معاملهٔ اهل بدعت منتج و منجی نباشد سوم عقلست باید که با عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال دارد تا در تربیت مرید بشرائط آن شیخوخت تواند قیام نمود چهارم سخاوت است باید که شیخ سخی باشد تا بمایحتاج مرید قیام تواند نمود و مرید را بماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع باشد و دلیر بود تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس رد نکند و اورا از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند داشت

ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد تا مرید را ازوی بد نیفتد و فساد
ارادت پدید نیاید که مبتدی بی قوت بود هفتم علو همت است باید که
بدنیا التفاتی نکند الا بقدر ضرورت و اگرچه قوت آن دارد که او را دنیا مضر نباشد
در جمع مال نکوشد و آن مال مرید طمع برنج دارد تا مرید را اعتراض نیفتد و ارادت
فاسد نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ هشتم شفقت است
باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار حریص می کند و باری بروی ننهد که او تحمل نتواند
کرد و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد
و او را ببسط بخشد و اگر در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند
و پیوسته از احوال مرید غائب نباشد نهم حلم است باید که حلیم بود و بارکش باشد و
بهر چیز که رود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب کند تا مرید نفور
نشود و از دوام ارادت نجهد دهم عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید چیزی
بر مقتضای بشریت در وجود آید از آن در گذراند یازدهم حسن خلق است باید که خوش
خلق بود و خوی نیک دارد تا مرید را بدرشت خویی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد
که نهاد مرید آیینه افعال و احوال شیخ باشد دوازدهم ایثار است تا مصالح مرید را بر مصالح
خویش ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه
سیزدهم کرم است باید که در وی کرم ولایت باشد تا مرید را از کرام ولایت بخشش
تواند کرد چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید
متاسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت اندرد نکند پانزدهم تسلیم است
باید که تسلیم صفت او باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آرد درین کار و هر کرا خواهد برد نه
ز برآمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه در رفتن ایشان در کار سست شود و گوید که
رنج بیهوده می برم و خواهد که کناره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد
بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و آنچه وظیفه بندگیست بجای می آرد و هر کس که بدو
پیوست او را آورده حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کس که ببرد او را برده
حق داند و بآمد شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضاست بقضا باید که بقضای حق تعالی
رضا دهد و در تربیت مریدان بشرائط شیخی و جهد بندگی قیام نماید بآنچه حق تعالی
راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم
وقار است باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و دلیر گردد

دردل نگردد و تعظیم شیخ و وقع او اندر دل مرید نرود که موجب خلل ارادت باشد بزرگان گفته اند
تعظیم شیخ پیش از تعظیم پدر باید کرد هژدهم سکونست باید که در وی سکونتی باشد
در کارها تعجیل نکند و با آهستگی در مرید تصرف کند تا مرید تمامی از کار نیفتد نوزدهم
ثباتست باید که در کارها ثبات ورزد و ثابت قدم باشد و درست عزیمت بود و با مرید
نکو عهد بود تا بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت ازو باز نگیرد
بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد تا مرید را ازو شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل
بود تا در حضور و غیبت در مقام خوف باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی
و آرامش باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید
نباشد پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف
و متحلی و متخلق باشد مرید صادق باید که روزگار در پناه ولایت شیخ بمقصد و مقصود رسد
اما مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرائط آداب و ارادت قیام نماید
چنانک شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا نور علی نور بود یهدی الله لنوره من یشاء
و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل کار آنست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله علی کل شیء قدیر

یازدهم در بیان شرائط و صفات مریدی

و آداب آن قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه
ذکرا و قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا بدانک
ارادت دولتی بزرگست و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیت
است بلکه پرتو نور صفت مریدی حق است چنانک شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید
که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند
عکس نور ارادت در دل بنده بر نیاید مرید نشود چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت
الهی افتاد باید که آن را ضایع فرو نگذارد که ابتدا آن نور چون شرر آتش بود که در خرقه افتد اگر آن را
بکبریتی بر نگیرد و بهیزمهای خشک مدد نکند دیگر باره روی در تعذر نهد با حکمت غیب رود
و مدد او آنست که خود را بتصرف تربیت شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند چون بیضه در زیر
پر و بال مرغ چنانک شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرائط تربیت آن قیام نماید
و مرید زود بمقصد رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجای
نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و مزلات افتد و خوف زوال ایمان باشد که بغرور و پندار
و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در بوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد و اگر کسی را

نفس و شیطان مغرور دید که دلیل این راه پیغامبر علیه الصلوة والسلام و لطف حق است
و قرآن و علم و شریعت جمله بیان راه خداست شیخ چه حاجتست جواب او آنست که
شک نیست که دلیل این راه پیغامبرست و قرآن و لطف حق و شریعت و لیکن مثال این
همچنانست که اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند
و تتبعها نمودند و امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و ادویه
بساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علم طب علمی و عملی نهادند بعد از ان
جمعی شاگردان از ان اطبای حاذق آن علوم آموختند و در خدمت ایشان ممارست
معالجات کردند و مباشرت آن شغل نمودند و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان
بطبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و درین
کار بکمال رسانیدند و همچنین قرنا بعد قرن از هر طایفه شاگردان می خاستند تا بدین وقت
اگر کسی را درین روزگار بیماری باشد و آرزوی معالجت و داعیهٔ صحت پدید آید چکند با کتب
اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف
کند و با طبا التفات نکند و بی تجربتی و معرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجت کند از کتاب
طب یا بخدمت طبیب حاذق رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کند و خود را با
ایشان تسلیم کند تا هر معجون و شربت و غذا که ایشان دهند تلخ یا شیرین نوش کند
و از انچه منع کنند پرهیز و احتما واجب داند و بهوای خود تصرف نکند تا خطایی نرود و جان
شیرین بباد ندهند همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی بمعالجهٔ بیماری فی قلوبهم مرض
تعلق دارد حاصل است که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و بلکه دار
و خانه الیست جملهٔ معاجین و اشربه در و جمع که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و حضرت خواجه علیه السلام طبیب حاذق دین که هر بیماری را بشناسد و معالجهٔ هر یک
بصواب فرماید و انک لتهدی الی صراط مستقیم و صحابه شاگردان کافی که علم طب
از ان حضرت حاصل کرده اند و در معالجت هر یک بکمال رسیده که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این علوم می گرفتند و تبع تابعین
الی یومنا هذا و هر یک را درین علمها نظرها می بخشند هذا و نزلی که در هر وقت مزاج ان قوم می
شناختند و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب می کردند که
کل مجتهد مصیب و کتب فراوان در انواع علوم دینی که بعت است علمی و عملی بساختند و لیکن
چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجه خود از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه

اگرچه درین علم بکمال باشد که گفته اند رای العلیل علیل او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که
هم معرفت امزجهٔ مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاعی تمام یافته تا هر بیماری را
معالجهٔ خاص تواند کرد فرمود که اگرچه یک نوع بیماری باشد پیر را معالجه دیگر باید و جوان را
دیگر و مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار باشد
و باشخاص معین نیز تفاوت کند چنانک هر ولایتی را مزاج خاص باشد و هر هوا و هر موسم
هم متفاوت نوع طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد و رعایت آن فایق کند تا بر
قضیهٔ تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا
اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجت خودش باید کرد که نظر او ببیماری تفاوت
کرده باشد او را طبیبی سلیم النظر و صحیح البدن باید تا معالجهٔ او مفید بود و اگرنه از طبیب بیمار
معالجهٔ بصواب نیاید
خفته را خفته کی کند بیدار
عاقلت خفته است و تو خفته
چون این معنی محقق گشت باید که هیچ کس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و
بر خویشتن و علم خویشتن اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آن را غنیمتی بزرگ شمرد
و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و داد او را غذای مناسب او دهد و آن غذا بحقیقت جز در بستان
ولایت شیخ نباید زیرا که بر نهال طفلست نوزاده غیب غذای او هم از بستان اهل غیب توان
داد پس بطلب شیخی کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب برود
بخدمت او تمسک نماید و باید که هر چه پابند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ
جمله را بقوت بازوی ارادت بگسلد و به هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند
چه دریغ بود بهر چیز از دوست دور افتادن
بهر چه از دوست وامانی چه زشت
آن چیز و چه زیبا
کمال نقص و خسرانست و عین شقوت و خذلان و بحقیقت تا مرید
از وجود خویش بر نخیزد مرد این حدیث نبود
سیر آمده ز خویشتن می باید
برخاسته ز جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم
روی بند شکن افزونست می باید
هر چیز که مرید صادق درین راه بر هم زند و بر باد دهد
حق تعالی بر قضیهٔ و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در دنیا و آخرت چیز زیبا (بهای او)
بکند و بهتر از ان عنایت فرماید و آن جماعت خویش و اقربا او را اگر دلهای ایشان
بسبب مفارقت او مجروح شده باشد چون ترک ملاقات همه کرده بود هر یک
را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان کرد و یک
صفت از صفات الهی جبارست و جبار را یک معنی شکسته بندست می گوید

ای بیچاره هر چه در طلب جهاد توی من بر هم [illegible] بکرم جهاد توی در رحمت کم
هر دل که خسته کنی دیت من بدهم جبرئیل آزا اگر زحمت کند خونش بر من
خونبهای جبرئیل از کنج رحمت باز ده ولیکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات ترا
باشند جبران حرمان نکنند گر با همه چو بی منی بی همه ای ور بی همه چو با منی همه ای
یکی از مکاشفات حضرت عزت خطاب رسید که انا بدک اللازم فالزم
بدک چون مرید بخدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق بر انداخت باید که باین
صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه بکمال او را دست دهد اول
مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جمله مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای
جمله اعمال برین اساس خواهد بود و اگر این اساس مختل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله
مقامات باطل کند و آن همه رنجها باطل کند و حبطه شود و توبه را در جمله مقامات کار فرماید
زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی ست مناسب آن مقام در ان مقام از انواع گناه
توبه می کند چنانک خواجه علیه السلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر هنوز توبه را کار میفرمود و می گفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند نه آنک کذا از دنیا بسیار
اگر خویشان و متعلقان دارد بر ایشان علی فرایض الله قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله
مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بران مقدار قوت و لباس که شیخ دهد
قانع گردد سیوم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات نسبی و اضافی کند باحسن الوجه
تا خاطر او بدیشان نگردد انما اولادکم و اولادکم عدو لکم فاحذروهم چهارم عقیده است
باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذهب ائمه سلف رود
و از تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا بود و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه از اهل قبله را
تکفیر نکند و لعنت روا ندارد پنجم تقوی است باید که پرهیزکار بود و درستاک باشد
و در لقمه و لباس احتیاط کند و لکن مبالغت نه نماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است
و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها نگردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در ان
هم غلو نکند تا بوسوسه نیفتد نینجامد و در جمله احوال اشارت دع ما یریبک الی ما لا یریبک
را رعایت کند ششم صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و
اشارت شیخ بر قانون شرع صابر شود و مقاسات شداید کند و ملالت و سآمت
بطبع خویش راه ندهد و اگر ازین معنی چیزی در وی پدید آید بتکلف از وی خویش دور کند

از مکاشفات شاه

[illegible] و تقصیر نکند باید که خواجه فرموده من تقصیر قصره الله هفتم مجاهده است باید که پیوسته
نفس را بخلاف هوای او مجاهده بلیغ دارد و البته با او رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد
با او نکند و درین باب نیک ثبات نماید که نفس چون شیر گرسنه است
اگر او را سیر کنی قوت یابد و ترا بگزد هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر بود
با نفس و مکاید او مقاومت تواند کرد و از مکر و حیله شیاطین نترسد که درین راه
شیاطین الجن و الانس بسیار است دفع و قهر ایشان بشجاعت توان کرد نهم
بذل است باید که در بذل و ایثار باشد که بخل بندی عظیم است و حجابی بزرگ است
و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان باید
برخاست دهم فتوت است باید که جوانمرد بود چنانک در هیچ کس طمع ندارد یازدهم
صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدای کند
و نظر بکلی از خلق منقطع گرداند دوازدهم علم است باید که آن قدر علم حاصل کند از عهده فرائض
که بروی واجب باشد از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت تواند بیرون آمدن و در طلب
زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسد اگر مقتدای خواهد کرد و مرتبه
پیشوایی یافته بود تحصیل مفید بود نه مضر مضر از علوم کتاب سنت سیزدهم نیاز است باید که
در هیچ مقام نیاز از دست ننهد و اگر چه در مقام ناز می افتد خود را بتکلف با عالم نیاز می آرد
که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق چهاردهم عیاری است
باید که درین راه عیاروار رود که کارها خطرناک بسیار پیش آید که لاابالی وار خود را در ان
اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد چنانک شیخ فرماید

در عشق نازنین که چه عیاری کردیم   سر زیر پای نهاده چو شطاری کردیم
در نقطهٔ مراد درین دور مارسیم   زیرا بسر همیشه چو پرکاری کردیم

سقطات العوام لابی السعود افندی رحمه الله تعالی علیه

تهمد متهم دکلدر جلای وطندر کسر ایله دکلدر معده در تخفیف ایله تشدید ایله
جایز دکلدر حتی مراحن معیده در صبی یه مناسب اولان اسم تصغیر در تجزء در تجزی دکلدر
توضؤ در توضی دکلدر ترجمه در ضم جیم ایله دکلدر بلور در بلور دکلدر طبع حرکت شعوری
اولانده واولمیانده استعمال طبیعی حرکت شعوری اولمیانده استعمال اولنور فلانک
خوشیه طبیعتی وار در دیمک فاسددر فتیله در کسر فا ایله عقیجه دکلدر کسر قاف ایله در تهمت
درساکنه دکلدر تحل در نقل دکلدر مثلا کل تحلی دیمک گرکدر غیبت در فتح ایله دکلدر حصر
اولدم دیرلر محصور اولدم دیمک گرکدر زیرا حصر متعدیدر گندوادوزرینه واقع اولمز محصور
اولمق غیریدر معناسی حصر اولمق دیمکدر ذو الفقار در فا مکسوره دکلدر زعفران در ترجان
گبی ترجمه دکلدر ترجمه در مصباح در تشدید ایله اقورلر یاکلشدر ترجم فعلل در مصدری
ترجمت گلور مسیلمه در مسیلمه دکلدر مثلا مسیلمهٔ کذاب دیرلر عیش در عیش دکلدر
جله در کسر ایله حله دکلدر المقدر کاین دکلدر المقدور کاین در قدر دنلر تقدیر دن دکلدر
اصطلاحه مخالفت مرادیدر اجافدر جیم مقدمدر تقلدر ثقلت یوقدر قافک افتحلر
مخاف مضموم دکلدر لکنت در کنت دکلدر موالی عظام دیرلر موالی عظام در ضم عینله
کسر ایله دکلدر زیرا کسر ایله عظمک جمعیدر وخلقنا العظام لحما مشترک استعمال اولنور
بالفتح یرنده دکلدر مشترک گرک بکسر الرا مشترک ده وار در حذف ایصال قبیلندندر
مشترک فیه دیمکدر مدخول یه گبیدر بهتنی دکلدر بهتنی در بیان اولنمش معناسنه کسر ایله فاعل معناسنه
متعدیدر زیرا التفتاح نبی وابتنی بمعنی در تقصب دوکلمکه درلر دوکلمک دکلدر حتی تقصب
الوس حقا ده ترس دوکلدی دیمکدر دوکدی دیمک عرع مفعول اولور تمییز اولمق معناسنه
اولمز دوهم لغته مخالفدر قطعا باطلدر ترس دوکلدی دیمک مجاز اولور اصلی تقصب
عرق الوس در مبالغه ایچون بوکا سعانیده مجاز عقلی دیرلر اتانک قرنداشی خاله
دکلدر اتانک قز قرنداشیدر جادی الاولی در مهمله نک فتحیله جادی غلط در
فاعل فعلی بلی لکدر دیمک جایز دکلدر دلی لکدر دیمک گرک زیرا بو جائز اولسه
زیدک مرادی زیدی یضرب لمقدر جایز اولیدی فی قوله مراد زید یضرب عمرا بلکه دیمک گرک
مرادی عمری ضرب لمقدر دیرلر فرد صفه مشبهه در زیرا اشهد انک احد فرد درلر متفرد
دیمک اولور حتی لغتده انفرد معناسنه تقریر اولنمشدر جواهر فرد بوندریعنی صفه مشبهه در فرد
دیمک اگر فرد واحد در جواهر ده جمعی در لغتین اولیجق مطابقت بولنمز جواب کتب مبسوطه

28

نظر اولنه تخلف اند خلف دکلدر شد العاریه خفف الکراهیه فسطاط بالضم بوک
ادی فسطاط قافله خطادر الفهرس مجمع الاشیاء علی وزن فعلل وهو لغة یونانیة
والفهرست بالتاء غلط فاحش اعلم ان قولک باشا الکلام بواسطة الفلان
خطاء والفصیح بوسطه الفلان التبعیة تقر بفتح التاء والیاء از مختصر علی وزن سهو جلی
لحان صوابدر لحاق دکلدر طلسم فتحیله کسر طا ایله دکلدر عقب دکلدر قافک
کسریله در مرؤات در مروت دکلدر تحیر اولدم دیرلر متحیر اولدم دیمک گرک زیرا
حصر متعدیدر بکر مصدر مجهول دنله مزید عقل در النفتق ازادیو قدر زیرا عقل گرکدر حیته
در حانک کسریله خلف دکلدر خلف در حله دکلدر حله در ترجمه کراهیت تخفیف عاریت
تشدید ایله در حسود یرنده بخیل استعمال اولنور ایدرلر کمسنه نک ادکر ندن گن ستمر
معناسی یرنده دکلدر زیرا البخیل مالن مصارف شرعیه یه صرف اتمز معناسنه در بخیل یرنده خسیس
دیمک اولی دیمکدر عامدر بکریم بخیلی خساست وار در دنیله طنبور فتح طا ایله دکلدر ملحه
اولکی همک کسری ایله ثانینک سکونی ایله مملحه در ضند وقدر ضم صادله دولاب در فتح دال
ایله ابا در یانزاپا دکلدر یا ایله اباح در تانزاپا قت دکلدر تا ایله ابی ایوب در ایوب
دکلدر خالد بن زید الانصاری حضرتلرینک کنیتی در اسمی دکلدر اخر در کسر خا ایله اخر دکلدر
فتح خا ایله ام غیلان در مغیلان دکلدر اثانث در کتاب گبی کسر همزه ایله ضم ایله دکلدر اثانیت
اخر اعلادر کلام عربی واقع اولمش دکلدر اوندر فتح همزه ایله مدیله دکلدر ایوان کسر همزه ایله فتح ديوان فرنسى در چ
همزه ایله دکلدر جمعی اداین ددواین گلور بریه در تشدید ایله صحرا معناسنه تخفیف ایله دکلدر
بز اقدار تخفیف ایله توکرک معناسنه تشدید ایله دکلدر بشارت در بانگ کسری وضمی
ایله مژده معناسنه بانگ فتحی ایله اولیجق جمال معناسنه اولور بقم قافک تشدیدی ایله تخفیف
ایله خطادر بکبر در فرا دغلک معناسنه باکره کلام عربی واقع اولمش دکلدر تنور در سنور معناسنه

Süleymaniye
Kısmı
Yeni kayıt
Eski kayıt

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 2890
Eski Kayıt No